بسم الله الرحمن الرحیم

سخن جان است دیگر گفتگو جانا ازین بشنو • اگر هر لحظه جان تازه خواهی سخن بشنو •
بعد حمد سخن آفرینی که خلقت انسانی بشرافت امتیاز نطق اشرف مخلوقات
ساخته و نعت نبی امینی که از نیش نوک قلم عار کرده بشق القمر پرداخته
فقیر حقیر سرخوش واضح میکند که سخن قدیم است و لایزال زیرا که کلام
از جمله صفات سنیه الهی است و الهی ذات قدیم و لایزال است صفاتش نیز
باید که قدیم و لایزال باشد [illegible] گلهای نطق در جوش است سزاوار بی مالعاظ رنگ کار
گلعذر و شمس در جمیع افواه و السنه ترتیب کلام موزون از ناموزون نظم از نثر پاده
داوردن

داوردن است شراب بود معنی رنگین چو نقش • خوب اگر بسته شود گوهر است •
گواه صدق این دعوی مصرع برجسته بسم الله الرحمن الرحیم است که دیباچه طراز دیوان
آرای قرآنست و بیت ابروان جانا لای چشمان خوبرویان خوشخوش گمان
حکما گویند که در بدن آدمی عجایب بسیار است آنجمله خبر نبض است و ماور است
که عقل و ادراک ان عاجز و قاصر است اول جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال و
اختلاف از جهه مید هد و اطبا از ان بر سقم و صحت ابدان مطلع میکردند دوم شعر یعنی کلام
موزون که گاهی بر یاد شنیدن بیت بجهه فصاحت و بلاغت و لطافت فکر اکثر ترکیب
می یابد که موجب یاد کار و زندگانی نام میکرد و سخن سنجان نسبت آن از همدیگر ممتاز اند
و تبلند در احسانی موزون و ستوده انجه خاطر ظهوری فرماید • چو هان تعلق آدمی هنر است •
پس آدم هر آن گو سخنور است • نسبت شعرای کرام با انبیا علیه السلام اقرب و اقع
است زیرا که رجوع این هر دو طایفه علیه همت بمبدای فیاض و عالم غیب است

چنانچه مولوی نظامی در مخزن اسرار فرماید • پیش و پس قلب صفت کبریا • پس شعرا
آمده پیش انبیا یقین باید دانست هر که از احوال و استماع اقوال این جماعه فطرتمان
خالی از فایده کلی و منفعت تام نخواهد بود پوشیده نماند که هر چند اکثر تالیف و ترتیب
تذکرة الشعرا پرداخته اند ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده اند سخنوران عهد خویش بیان نموده اند
اکثر تواریخ و تذکره تا زمان خوش شاه جلال اکبر بادشاه رقم کشیده و در هر تاریخی احوال
ایشان مسطور است و در تذکره اینان مرقوم بخاطر فاتر گذشت که ار زودی کوشش بلند کرد
بر داشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد • مکرر اگرچه سخن آمیز باشد • طبعیت را ملال
انگیز باشد • مناسب چنان مینماید که چند در این ایام رواج سخنان رنگین خیالان معنی
تازه یابان بسیار است و اشعار جواهر صلیه ایشان جابجا و بر روی کار آن را به ترتیب احوال تدوین
اقوال سخنوران عصر نور الدین جهانگیر بادشاه سعی نموده آید بحکایات لله الشعر از احوال و اقوال
انها تا تارک خیالان عهد عالمگیر شاه که با معنی یابی رامعراج کمال رسانده اند و فقیر سرخوش

نعم فیض

فیض صحبت اکثری دریافته و با بعضی نسبت همعصری داشته آنچه بگوش خورده و بنظر خوش
موافق ترتیب حروف تهجی تقید قلم در آورده بکلمات الشعرا موسوم گردانید و تاریخش
نیز از علم این برآورد و بیکه از نعمت الوان این خوان احسان فایده بردارد آمید که
اینمرد پرچین در کرم را بفاتحه خیر یاد آورد • و افضل اهل سخن بیت • بیشرونا •

1092

اگر نا شسی نبود در کلمات الشعرا میر الهی در عهد جهانگیر شاه از ولایت همدان

1093

بهندوستان آمده شاعری سخن فهم همزبان بوده دیوانش مشهور و از جهانگیر به نام تبار
الهی تخلص کرده تعظیماً ابتدا از اشعار او نموده شد شعر مطلع خورشید سبب زرخت
کاشانه را • بوده میکرد و زبان در وصف لغت سانه را دیگر • روی در هم می کشد
از روی ما آینه هم • چین پیشانی است کجا آینه و زان ما دیگر • بس طراوت
رو نیش نمیتوان داشت • که شبنم است بگل باکره بپیشانی دیگر • در انتقام آن کشته الگون •
زمین کرد است • نموده چند روز نسبت به میرزا [illegible] کام از فلک حاصل نشد کال به تنگ چشم

میر الهی

تنگچشم خورشید شان در کیسه پنهان میکند هر دانه را میرزا جلال اسیر تخلص
از نجبای ایران بوده بهند نیامده دیوانش مشهور است اشعارش حالا از وقت او بیشی
نیست کلامش کدام دور که در عشق انتظارم نیست کدام شب که سحر گردد در کنارم نیست
دیگر خاطرم زیر فلک از جوشش دلتنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید دیگر
گشتم غبار و از سر کویت نمیروم دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی دیگر شکستگی
گر دل افتادگان خبر خطر دارد مبادا شیشه یا رب این طاق بلند افتد
ناصر علی این دو بیت اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود شعر نکشد فیض آب رنج
خموشی ضایع هر سوالیکه نکردم جوابی دارد دیگر نشستن جهت غبار شد و
برواز گرفت برق جولانکه به خرمن خاک افتاده است فقیر بجای گشت غبار
نیست سرا زمانست نیداند اگر قبول افتد میرزا ابراهیم ادهم سید عالی نسب
صفوی نژاد است در زمان شاه جهان پادشاه بهند آمده دیوانه مشرب بیباک بود

جنون

جنون ساخته داشت با همه بزرگان شوخی میکرد بی آنکه طبع بلندش از ابهام سهل تمام داشت
از همه مثنوی زلالی سه بیت انتخاب نموده الحق این سه بیت انتخاب است یکی
در تعریف باغ و بهار شعر براکت انجیا اشتس نخل بستی هم که با رنگ شاخ گل انگشتی
دوم در وصف اسب باد رفتار شعر جستن جستن او سایه در دشت چو زاغ از پی شبیان
گم کرده میگشت سیوم در تاریکی شب بیحور عاشق شعر کواکب می نمودی در زمانه
چو چشم گربه در تاریک خانه روزی در مجلسی وارد شد امرد پسری را در پهلوی خود جای
و بر زنجه طرف دوم آن عزیز نشست و اظهار دلخوشی کرد و آشنای بهم رسانید و آهسته
در گوشش گفته خوبست که این پسر را بر ما هبه کنی او گفت صاحب چه منظور باشید
این صفه بسیار است گفت همچنین بس غلط کردم بو بکری باید گفت بیت در تعریف فقیر
خوب گفته بیت آنکه از آرام دل خود بجهان بیخواهی بلعبه در روشنی اگر هیچ نباشد شاهی
دیگر خانه کلکوی که از جو بریم از زود است گر نشستن از آن نگیرم خون خورد مرده است

رنگین با مثنوی بر مضامین ترتیب داده اکثر اصحاب صوبگی کشمیر عشرت آباد در
بوده وقتیکه صوبگی کامل داشت میرزا محمد علی صائب تبریزی السوق در صحبتش از
ایران آمده تنها بکدر ایشان جان صرف داد و احوال پرداز نیکس موفور بجای آورد
آنهمه با انواع مراد الطاف پیش می آمد تذکره شعرایی کابل که با وی ربط
آشنای داشتند مثل صایب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و سالک
قزوینی و میر دانش و میر صیدی و غیره در آن زمان گوش گردون مثنوی نمیتواند تحان
هر کدام بخط او تولسانیدند در نشست سرورق صورت معنی سخن ترتیب داده یک ورق
که برآورد صورت کلیم بود فقیر به سیم ایس اشعار احسن اخار هر گاه که بگشم وصف دوستان
کوهم برای یار فردوسی دکان میها بو دیگر به تیغ بی نیاز نیا تو اهل قطع دوستی کن
فلک تا افکند از پا ترا خود پیش دستی کن دیگر از نشتره تیغ تو گل بهار بست
گر تو خضر وقت بود جان نمیگیرد دیگر ز بهر نشیم کی کار با جام شراب افتد

دیگر چمن جوابی قصل کیست که خود در جنابش سراسر میرود چاک زبان
تا بدامانش دیگر برای مشاطگیش ار شمشند گیسها از جان نمید انستم مرده بودم دیگر آدم
صبح است وقت می نوشیدن توم است مجهور سحر خوابیدن آن نشه که در مستی
می صبوحی بینی هر خیر که در خواب نخواهی دیدن امانی خان امانی خلف مهابتخان
خانخانان سپه سالار طبع رسایی داشت در علم طبابت نیز وقوف کامل میفرمود دیوانچه
رنگین کذاشته ارزادهای طبع اوست غزل گر منم مایل رخسار تو خیر این چه جیست گر ندارم
سر زلف تو پریشانی چیست در ره عشق صلاح از که بجو اهل طلب کافر عشق چه داند که
مسلمانی چیست دیگر بیاد کعبه چه سر منزل خدا اینجا است لطف مروه کجا مردی
صفا اینجا است زپای تا بسرش هر کجا نگاه میکنم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست دیگر
در باغ چه سان تو توان کرد امانی بر شاخ گلی ساقی و پیمانه بچنگ است ظفر خان
احسن تخلص خلف رکن السلطنت خواجه ابوالحسن صاحب طبع عالی بود دیوانی

ملکی

مرا اگه گفتگوی باده سرخوش می توان کردن عنایت خان آشنا تخلص خلف
ارشد ظفر خان سخنوران جوان بی بدل بدل چسان بوده وستی در انشاپردازی
نیز داشته احوال سی ساله خلافت شاه جهان پادشاه غازی از تکلا حمید وغیره
فصیح تر نوشته اما باعتقاد فقیر سرخوش از منظومه خیر الکلام ما قل و دل نیز
بی لطف نیست بیت شعر درد و درمان را ز هم کردی عشق او بجا زخم برداریم بگذاریم
مرهم لا بجا دیگر چشمش بگوشه اگر ارزده زخلق ‌ پای بشکسته تو بجا نرفته است
دیگر در سنگساری است ... سایه خوابیده قطع نگاه کند ‌ فقیر این قبیل تبعی دارد بیت
بوصل حسرت محال است گر رسیدن ما ‌ نرفته است بجای خویش رفتن ما دیگر با تقاضای
هم بهار نیست ... طبع ... اند ‌ که ز پیوسته لطف جانب بالا دارد ‌ امروز ... جمال
... را ... خط سبز ... جنبش را ... کرده بود ... موزون
بلبغ ... آمد ... این بیت ... گشته و ... شعر تا ز بجا چه کنی

چون

چون بر جهت ... آید ‌ شرم کن ... سیات ... صفت قمی
صاحب دیوان مختصر المعرف در زمان شاه جهان پادشاه هندوستان آمده ... جا
رسیده ... این مطلع دارد مطلع شعلیم آماده و دل ... تشیم با ‌ چون
چراغ لاله ... بودم ... ‌ داین بیت او هم ... بیت یک طرف
صبح وجود و یک طرف شام عدم ‌ در میان نور ظلمت ... بکمالات
صوری و معنوی ممتاز مولوی محمد سعید اعجاز مجموعه مکارم اخلاق کل ...
و اخلاق است ... عمر ... در تحصیل علم منقول و معقول و اکتساب فضایل ...
... او ... شغل درس علم دینی و اوقات را ... مصروف است
گاه گاه ... صفای ذهن و جودت طبع ... شعر ... پردازد و داد خوش ...
... بندی ... این مطلع بفقیر نوشته بود مطلع گشته ام ...
که ... ماند ‌ دگر ... نماند ‌ فقیر نیز در جوابش مطلعی ...

طور جلوه ... مطلع ... حیرت ... توام ... نماند ‌ چو ...
... شعرا ... بوده ... شده
شکست ... گل ... آسمان شده ‌ ... گل ...
... دیگر ... غنچه
... بود ‌ شعله ... در سنگ بود ‌ ...
وادی ... جاده صحرا تنگ بود دیگر دل ...
راحت ... ‌ ... داغ من ‌ ...
از بی نشان جستیم ‌ ... ملا سعید اشرف تخلص
از خوش ... در عهد مبارک عالمگیر ... از ولایت به هندوستان آمده
... خلف ...
احوالش ... معانی یاب خوش ...

دارد

دارد ... صاحب ... جان ... ام ... حرف ...
و سخنان ... مثنوی ... تازه ...
می ... مثنوی قضا و قدر ... بیت ...
بحضور یاران گفته ... معنی تازه ... سودا ...
مرده گفته مثنوی بودی چون ... دریا ... ‌ کف خاکی ...
بسیاری از سرد ... ‌ ... ‌ میرزا صائب ... وحید و غیره
سخنوران ثقه ایران صحبت ها داشته ... مصراع میرزا صائب ... رسیدن ...
رو بروش ... کرده گفت ... میرزا صائب ...
... بسیار ... خطا ... گشتند ...
یارش کنم ‌ ... سیر ... ‌ خاکساری ...
... طاوس ... ‌ ... طفل ...

هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان دارم دیگر جلوه نازت رسانجی واد میداد مرا
کوه تمکینت فرو بالا کرد فرباد مرا : کی گمان آزاد از ربف گره گرکش کسی : داده از تحیر در دام
صبا و مرا دیگر از بر لبان تا حال آخر کار من صورت گرفت : بسکه سودا به کلکم جامه تصویر شد
گرد ناخن برای چهره ات اکسیر شد : این غبار از بهر جستن خاک دامنگیر شد دیگر در ماتم
زمانه بحر حرف جنگ نیست : گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند محمد ابراهیم القصاب
جوان طالب علم بود و طبع سخن وری نیز درست داشت در خدمت میرزا معز موسوی خان شعر میگذرانید
معنی های تازه میبافت و در عین جوانی بقضای ربانی بساط حیات در نوردید این اشعار
از اوست : کوی ابستی است درباره رفعت نهان راهی : بود این کوه را هر تخته سنگی بر سر جاهی دیگر
نسازد غم به بیتاب محبت شادمانی هم : گران باشد برین بیمار بردن توکافی هم دیگر
حایل خورشید وحدت رنگ هستی های ماست : چیدن از نبض بادرد از پود ارسب
یکی است : اگرچه این معنی از حضرت مولوی روم است که فرموده بیت چون زمین بر خرد

اجو

از جور فلک نی ب و نی سامانه نی دلک ماجون حوب لسنه لبود نفر موسوی الغ
چنین درست کرد نمو حایل خورشید وحدت شد غبار استیم : چون بساط خاک
بر چیند رو و نیست یکی است ملا علی تورانی صاحب همین مطلع بوده و بس مطلع
هر که شد خاک زمین برگ و بری پیدا کرد : دانه شد سبزه جو ما خاک سری پیدا کرد
از انجا که متقرر سخنوران خوش حال است که یک بیت دعوی مسلم بشود اگر مطرس مصرع هم
بود موافق این قول در این اوراق نام اکثری مرقوم است میرزا عبد الرسول استغنا
شعر بطرز قدیم و صاف تخلص استغنا داشته چنانچه از همین ظاهر است اشعار نمکین چون من
آن دوست بچون دشمن چه میکند : غریبم خاکسارم عاجزم از من چه می آید دیگر میتوان
آورد استغنا شعار شامه ما : چرخ کجرو را اگر دانم که از یاران کیست محمد صادق
قادر فن تاریخگی که تعداد آن مالوف کنند و توقف تمام داده و هوای خیالات
بلند تبر میگی که قریب به نظم نموده بود از او دانسته : زلبسکه حسرت دل شد نثار گردیدم

نکبه چو صورت دیبرت تار برده چشم میرمحمد محسن استاد از نجبای رشادات ساداتست
در نحو تخیلات نازک بندی الکانه زمانه جهان فکرهای بلند داشت و از علوم تیدادله نیز بهره مند
غزلهای طرحی را بقدرت شان تمام میگوید و متر را نیز بطرز خاص خود میکارد برده دست
با خلاق متصف ظاهر و باطن آراسته و صحبت های بزرگان دریافته و بهمه جا مقبول بوده
این چند بیت آئینه دار افکار اوست اشعار بسکه برگردید گوشم از صدای عندلیب
بوی گل کر بشنوم دانم نوای عندلیب : گر سراغی گیری از عاشق فغان آئینه است
در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب دیگر شفقتنامه دوزخ شرر زم گرم اثر شد :
خاکستر دل بال و برافشان نسوخته : طومار هوای قلم از شعله آهم : چون
کاغذ آتش زده افشان شرر شد دیگر جلوه معنی نمیبینم در صفحهای قیل و قال : بس که سرهر جا
سخن ابشته در زنگ بود دیگر شد غبار آلوده کلفتهای لال زندگی : مشت
خاکی از بون تا بر سر ما بیختند دیگر حال سنگینی هجران تواف کردم : سطر در صفحه

ادرن

هر ورقت چو زنجیر در آب بهای تخلص از فحول علما و مذهب امامیه داشت
تصانیف عالی دارد و گاهی بفکر شعر می پرداخت این قطعه از وست قطعه برادر موحدی بعفت
معاندی پرسید بروز روی چه معنی نداشت ربع المسد : جواب دادم کفتم که او مشتغر
بود با احمد عربی جمع حق را الله : مشتر از کار اکان کو لبنا رست آورد زهد : روا بود
که در منزل یکی کند در راه باقر داماد در مستعدان زمانه بود و در ایران علم
العلمای اوداخته جامع علوم عربیه بود و بفکر گو هم توجه داشت از وست شعر به یشبون لطف
بوم و نقش دیدم : که کار تیشه فرهاد نیست کار دل است بینش کشمیری
کلام دیوانش را بر سر کردم غیر از این چه بیت تلاش تازه نظر نیامد کلام منه
بربارده دلم چینی از نگاه اوست : آئینه چنین شکسته آینه جاست دیگر در راه وصال
تور بس چشم بر آتش : چون جاده بود خاک نشین در نگاهم باقر تبریزی
بسیار خوش فکر بوده این چه بیت از وست : بیتوشباه تیره روزان : چون

مرا از ردی تعصب

چشم سفید گشته باز است دیگر همچو غنچه تا بکی در بند خود باشد کسی ⁂ خیمه زن چون لاله
بیرون از گداز خویشتن ابو الحسن بیگانه بهند جا یده دیوان او پیش موسوی خان
مرحوم مبطر افتاده این ابیات از دوست شعر از احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی ⁂ از گوشه چگان
قصه جانکاه چه پرسی ⁂ آمد از عکس تو در آغوش گلزار آب ⁂ گه میتی از حال دلم آه
چه پرسی ⁂ مهتاب روی بر اثر من گرد برآورد ⁂ ای سیل سبک پا ز ره راه چه پرسی دیگر بر سنگ
دل خورد زبیر تنگ نو سنگی هر باره این بیت صدا کرد بر سنگی فصیح خان ذو دل برادر زاده
محمد طاهر وزیر خان عالمگیر شاهی صاحب طبع رسا است و جوان قابل کتاب معارج النبوه از دیباچه
شاهنامه فردوسی بنظم در آورده و رسالها کرده حمله حیدری نام نهاده قریب چهل هزار بیت سیده
عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است ⁂ قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است دیگر عارض
گل زنکش آری شمع ایمن میشود ⁂ از برای آتش گل آب داس میشود دیگر بسکه شرح غم دل
مضطرب احوال دهم ⁂ بکبوتر چو دهم نامه پر و بال دهم دیگر هر گاه بر دستی چشم تو ز خون

بلراز

سر بر نبود چون خم میخانه ز جوشم دیگر گرچه بنشاط باده بخشد من خراب میتو ⁂ بدل گرفته
مانند قدح شراب میتو ⁂ تو چنان بهری از من که بخواب هم نیائی ⁂ بکدام امیدواری
بروم بخواب میتو ملا حامی لاهوری نامدار خانی بجود تخلص داشت شاعر عجایب
قدرت بود خوش طبع صحبت ظریف طبع بلند فطرت بود دیوانی ضخیم دارد قصاید و غزلیات
و قطعهای رسا دارد و در تاریخ یابی کارهای درست مینمود چنانچه تاریخ تولد میرزا اسمعیل
خلف ارشد نواب جمدة الملک امیر الامرا اسد خان که الحال ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ
خطاب دارد مصرع رسید روز نو و آفتاب ⁂ نیز هزار و شصت و هفت یافته تاریخ ولادت
شرف یار بیگ کامگار خان شرف یار کامگار یافته که رای سجع اوز بر میخوانده است و قتیکه
در خانه نامدار خان پسر اول باسم جعفر میرزا متولد شد باتش زد جشن ملوکانه کرده بنذ
هر روز تاریخ تازه گذرانیده و او سخنوری داده بجلد مصراع ماده تاریخ از دست معروم
زمهال نامدار جعفری آورده گل دیگر زر کامل عیاری جعفر بجان آمد دیگر آمده در نامدار

شاه هوار دیگر بگفت آن گو هر والا جناب از رو گو دارد قطعه چنین تاریخ هر کرکس بگفته ⁂
کس از هندو عرب یکنیمه نشنفت ⁂ من گفته تاریخی ادا کن ⁂ که سازد سال هندو با عرب
جفت ⁂ دم صبحی بگو این معما ⁂ برکان دیده راه قصر بر رفت ⁂ که این نگین خیمه طفل
تو امان زاد ⁂ ز بطن غیب در مهد دلم خفت ⁂ بیئی تاریخ هندو عرب دل ⁂
ز هجرت یکهزار و شصت و نه گفت ⁂ برای تولد پسری تاریخی گذرانید که سجع از جان
گرمیتی هر تاریخی بر عکس گفته نفری گذرانید که مصرع تاریخ است مصرع باد اسرار
بار دوم در گستن ما در ⁂ قصه حسن و دل را نظم کرده و در روی دلالت معنی داده مگر این دو بیت
در تعریف ساقیان مجلس از آن مثنوی است شعر یکی را ساده زنخ ابه آب ⁂ یکی را از جوهر
از آینه پیدا ⁂ گلستان یکی بی سنبلستان ⁂ یکی را بوستان گرد گلستان ⁂ بنام نامدار خان
گفته حسن نامدار خانی نام نهاده و تاریخ تصنیف آن از این نام برآورده از مشفقان قدیم فقیر بود
و فقیرکه را جمع سرخوش تخلص بیدا گرام پدران درویش اوده فقیر طاهر خیتام السعاد خوش کرده

فاکه خر خوانده مشهور بود سجع خاتم او این مصرع است شعر جامی از جام حمد بجو دشته بعد وفات او
فقیر از همین سجع تاریخ لی کم و زیاده برآورده قطعه رفت جامی بجو و ز عالم ⁂ در باغ من خان مجلد
سفته ⁂ سجع او بعد فوت شد تاریخ ⁂ جامی از جام حمد بجو دشته ⁂ همین قسم فقیر تاریخ فوت فضایل خان
مخلص شیخ سلیمان از نام برآورده بادای خوش خوشی در رباعی می سبیل اسبقی مطلب گفته است قطعه رباعی
شد شیخ سلیمان بسوی دار بقا ⁂ وارست ز قید هستی بی سر و پا ⁂ هم سجع سلیمان شده تاریخ وفات
همانا عمر بود ناکس گویا ⁂ گوینده و مستکه پیش نواب جعفر خان نوکر شده در مجلس یاران نشست مهرات
قطعه بر مضمون در سجع گذرانید که دو بیت از آن دو قطعه است قطعه بهین طاعت حق نماز است و دی
گی سیدی مسنید گیر از یا نشنید ⁂ بود طاعت فرض محبون نمازم ⁂ بود ما کیی سیده در یا نشنید ⁂
اجازت نمی شد و صحبت حاصل کرد و روزی در خانه میرزا لهراسب بیگ گشتی نامدار خان مهمان بود
دیگر از شراب در پهلو دست هر لحظه جامی بر دست خود میکرده مهر زد و بیج بلبل مست سر خوش خوانی کرد
جمع یاران نماز رجو استند رفت قضا حاجت خانه بگذارد و فقیر گفته اخوند زمن نمازیست گفت با یاران نماز با گفت

همین بیت آنجا از آن برابر است بیگ گفت شما شعرهای این جوان را شنیده اید گفت با حال این
موزون هم میدانیم بعد از آن بتغییر تکلیف کرد مطلع تازه که نمیدانم خوانده‌ام مطلع نگاه دیده‌ای
زه کمان است ترا ۞ و گره بر زه انگشت زده است ترا ۞ اخوند تحسین و آفرین کنان در آن بیت
هر از غزل جای این یک بیت نیز رسد روزی به ادراک خان و بر آن ملاحظت کنان نظر عاطفت ارزانی
کمال بود اند از حمام در جامه خانه برای رخت پوشیدن نشستند چون فارغ شدند خان نگاهی از
جانب بیگ نی کردند فرمودند که امروز بر آن لایق تحرای منصب اعلا محمد جان بود
که اگر نواب پادشاه باشند از جمله اشعار آید اخوند رباعی مخلط بود رباعی هر کس دل از
دنیا برداشت ۞ عشرت ... دنیا برداشت ۞ گو نیز زمین بر سر گاو است بلی ۞ گاو است که یکبار
دنیا برداشت دیگر یک شیوه خوش نیست از مشهور است ۞ در خصمی شان بیکدیگر مشهور است ۞ و انا نکنند
تعصب از هیچ طرف ۞ و نه آن یک کوفت در شهور است میرزا عبد القادر بیدل
انسان و فن ... بسیار کرده شکوفت امروز در شاهجهان آباد کوس شهرت می نوازد و برادرش

خیالی

خیالی و بعضی بابی و نازک منشی بی بدیل ... دیوان و مثنوی و ترجیعات متعدد دارد و در این عهد شاعری
غزلگوئی او دست و وجود مثل او غنیمت است اشعارش خوش خلق جار است ... عرف کرده
از و بیت شعر فرزن بر سنگ از شمار و ستی ۞ که شیشه را در بغل جوابیده ستی ۞ نضیعات

آمیتا

... نقش با برده آثار بعض در آمده فقیر با نامه ... مثنوی مولوی جارم سنجیده بود
با وصف ضخم و صفی مرتب نعت و نظم اشعار بوزن در آمده بچهار بیت در دیوانش ... ملکم
این چند شعر از دواوین طبع آن سرور سخنوران مشهور است اشعار بروی ما صبح خندنک ... ۞
گردی از دامن طلبش دل شکسته است ۞ ما لاف همت از قد عجز میزنیم ۞ پرواز ما چو رنگ
ببال شکسته است دیگر عرصه آفاق جای جلوه یک ناز نیست ۞ نی گردد از هنگامی این ... پیدا
میکنند دیگر محفلی که دل آینه وضیا طلبی است ۞ نفس دراز طلب بهای بی ادبی است ۞
دیگر دو ... ذوق آغوشش روی وصل توان یافتن ۞ بی جز مجنون ما لیلی شد و محمل شکند دیگر نیست گ
دل از پای من مطلب باده و جام کرد ۞ یکجهان حسرت نظم فغان داد و درس تمام کرد ۞ عشرت ما

چون نگاه از بس تنک سرمایه است ۞ بیسایه مژگان تواند صبح ما را شام کرد دیگر حیرت آینه یکم
که می فهمد زبان ... ۞ کوکس جز آینه تنها نشنود آواز من دیگر از آن بوی نظرت
حرمان حد ۞ در معبد لوق نیستی فرو ماند ۞ بکره جرات کاهد آتش ره گیر ۞ ما توخنگان چه
میکوشند دیگر تیره درونی که حسن ... دوست ۞ بر تهمت پاکان شاطر باطل است ۞ ۞
رو بشیشه بسقف خانه آویز و ببین ۞ دود دیگه ز شمع سر کشد مایل او است بر من رباعی خود بسیار محظوظ
دیگر هر که توفیق یافته ام دیگر بر چند طلب بعضد فسون است اینجا ۞ در ... دیدار ... است اینجا ۞
از هیبت چشم ... غافل نشوی ۞ دستی دگر از کتاب ... است اینجا دیگر نخل آن قد ...
را ... کس ۞ که خم کرده شاخ ابرو از بار ... دیگر خلقی بوهم هستی تا محروم عدم ماند
هر حرف از این حیرت بایدکان دهن کو دیگر صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی ۞ هر چند کعبه
سنگ است تکیه بر برهمن کو ۞ در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده غزلی بتغییر قافیه گفته در آن بیتی
بخش ادا فرموده فقیر لسوق ان مطلعی گفته بیدل در رای فردوس و آبود ۞ زمین با تیکم قد را ۞

ادولی

مطلع سر جوشش جام می حسن داد و برما کاه ۞ ز جوشش رفتیم بعد از ... بیدل ... از قدح گشته
اگر میکنم ۞ وقفت ... داشتم ... دیگر بوطبیدنها ... هم ... بیت ۞
رقص بسمل عالمی دارد تماشا کردنی است دیگر گردی بوس گفت کرد و ... تیغ را تا ابد رگهای گل
مانده ... تیغ را ۞ دم تیغ تو چون شوق طپیدن میکند ۞ ... ... آید
بر سر تیغ را دیگر دل ز تاب شعله حسنت سراپا آتش است ۞ از فروغ آفتاب آئینه ما ... است ۞
شمع تصویریم از سوز و گداز ما مپرس ۞ پرتوی از رنگ ما باقیست دریا آتش است دیگر بنا
رحس ... گلستان تماشا رنگ است ۞ حسرت از آئینه ام دستی بزیر سنگ است دیگر عضو
عضو حسرت دیدار می آرد بیار ۞ نخل بادام سراپا چشم حیران ز بوست ۞ فقیر با شاه
ناصر علی چند بیت ایشان را از راه ... نهایتش مصرع رسانده مطالع ... اگر چه شنیدن آن
محظوظ شده از روی غیرتی که ... مباحثه بر ... ند اما یاران منصف با بیدل
بیدل تو صف نکنی از حرف تحصیلم ۞ ز آیات ... و بر گل نوشته اند مرا تضمین دیگر زبی تیائی

عشق حق پیرایه اند مرا • برات رنگم و در گل نوشته اند مرا فرد ابیدل عوارض کثرت ره

وحدت ذات وحدت ما را • خلل در تشخص یکتایی است کرامت و دو تا کرده میرزا خوش دیوی

کی ذات وحدت را بکثرت رهنما کرد • خلل در تشخص یکتایی است کرامت دو تا کرده بیدل

شخص پیری نفی هستی میکند هوشیار باش • صورت قد تو با الله ترکیب است میرزا خوش

جلوه گاه نقش پیری لحظه تحقیق فناست • صورت قد تو با الله ترکیب لاست بیدل ایم گل جام خود

عشق نگفتن نمیدید • صاف طرب نشسته رنگ بریده میرزا خوش دست ناز و دامن از خود

رمیده است • صاف طرب نشسته رنگ بریده است بیدل بی تکلف مرگ جسم استالی ابد بکف

از تماشای جهان عالم باید دوختن میرزا خوش بیت از شمع اهل است آن نگاه افروختن • از تماشای

دو عالم چشم باید دوختن • حکایتی در مثنوی محیط اعظم به یازده بیت تمام کرده دیگر رباعی بسته است

واعظ گفتا که نیست مقبول دعا • زان دست که آلوده بجام صهبا • رندی گفتا که تا نبوده جام

ابد نیست • دیگر بدعا کسی چه خواهد ز خدا • از زبان محمد علی ماهر شنیده ام که زلالی ابن حکایت را

کابز

که در مستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش در گرفت یکی از یاران

جمع قبالس جوب برخاست که آتش بجانب گورستان افتاد و تا بوقتی یافت بر سر گور آتش

می آورد یکی در راه برسید که از عزیزان که مرده است گفت آتش بهمه در رحمت است همیشه

در میان شعرا فخر میکرد که چنین کار دست بسته کرده ام فقیر تمام خلاصه منطق الطیر در رباعی

بسته بجوابی آن چند حکایت و مطایب صوفیه و رباعیها بسته در رساله رواج تعجیل مرقوم

است وان چهار بیت از زلالی است اشعار شبی زیری در ایام زمستان • پیر میبرد

با جوقی شتابان • یکی پرسید از وکای یار ولیکس • که مرده از عزیزان گفت آتش

و این رباعی خود نیز جهت استشهاد قول خود چند چرکو صادق می آرد رباعی سیمرغ ز شوق

بال و پر بگشودند • در جستن سیمرغ هوا پیمودند • گردند شمار خویش چو آخر کان دو تو

که سیمرغ همه سی تا بودند دیگر و دردی است که هو کو میکرد دید • از هیچ دری مقصد دل برسید

در خانه خویشتن فرقت و کلاه دید • چون نه دید نظر کرد متاع خود دید یک رباعی در نعت

گفته بود میرزا بیدل فرستادم که تا کس سخن با یاران اصحاب بیدل است نیز در جواب گفته

بود چه ملک است میشود میرزا نور فضل و کمال ذات احد یکتا است • اسلام قوی ببازوی شیر

خدا است • معنی الف ان چهار است بنده همچو الف که یازده ز آن پیداست بیدل آن چار

خلیفه رسول معبود • کز ابجد و نقطه شان عشر روی نمود • بی نقطه شکست بود یکتایی

نبی • چون جمع کنند سیزده خواهد بود • فقیر رباعی دیگر بهمین مضمون و چار رباعی دیگر در منقبت

چار یار با صفا گفته فرستاد رباعی و همی باشد ز ذات پاک احد • تفریق چرا زده تمام احمد

یکسان جلوه موجهای دریای صمد • چیزی نیست و آنکه را از احمد رباعی الله الحمد

کنار را کم از هم شمار • یکیست یکجان بران تعصب بگذار و دل باد در سر هوای چهار بود

[illegible] است سر دل و عیان از هر چهار الله از چار حقیقت رسول مختار • قلم [illegible] چار رکن

و تن [illegible] البته بود اخر احد و الست بود [illegible] بر لیاقت [illegible] این چار • چیز [illegible] جان

بر همین تحلیل طبعی و [illegible] و جای منکست [illegible] و ان

فهم [illegible]

غنیمت بود و دیوانش ترتیب داده و در منشی گری سلیقه تمام داشت روزی در تکیه گاه حلات وجها نبانی

حکم شعر خواندن باو شد این دو بیت برخواند فرد دو بیت نگو را شناگه چندین بار • بکعبه بردم و بارش

برهمن آوردم • شاه جهان پادشاه دین پناه بر آشفت و فرمود که بدبخت سخت مرتد است و بازش

کشت افضلخان او را خوش آمد که این بیت شیخ سعدی بمناسبت حال ایشان است مصرع خر عیسی اگر بکعبه برند

چون بیاید هنوز خر باشد • پادشاه تبسم کرده بطرف دیگر مشغول شد این را رفع از دیوان خاص بیرون

کردند این بیت بنام او شهرت دارد اما بتحقیق پیوسته که از سیدی دیگر است از دیت شعر

بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ • که چون خراب شود خانه خدا گردد • میرزا محمد علی ماهر روزی

از وی برسید که هیچ از شمات گفته است یا گفته باشد بخاطرم هست فقیر بیتی در نعت و منقبت گفته

محمد یکی با علی ولی است • چو هر کس که باشد محمد علی است • میرزا بیدل گفت که این

هست بنام مرتضی بسته شده ام گفتم این ملامتی مرتضی ندارد بد تو از دشنام ما من گفت

خشم دوست از من بود داشتم که داخل ثواب شده ام یک بیت بر من مرده است لکات [illegible] شعر

اختیارها از باب عقل شیدا را بطور خود بکار زند لحظه ما را چون رخ شهاز روی یاد بود و غزلهای را برات
نوشتن خوش نمایند بهمین قدر اکتفا نمود بیغم بیرنگی مرد است از علایق دنیوی بر وارسته
و نوی رسته بیکاوش دارد و بس فقیر بر تش میکند از شعر ابیات است در فضای عشق جانان بود از کس طبعی
را بار است ☙ هر سر بنا تسبیح سنگ و سزای دار است ☙ دل چو شد بیکار ز دار کار باید
داشتن ☙ کار از بیکاری دل بود دیگر کار است دیگر همچو صبح از جیب دل خورشیدی آید برون
وجه جام است این که از جمشید می آید برون دیگر مرا ابرو کمانی میکشد در بر ولی ترسم ☙ که این
در بر کشیدنها چو ناوک در برم اندازد دیگر بده از دست دامان یقین وصل از سر هیست ☙ که این
هنگامه هم شغولی از شوق کم نیست ☙ هر قصه از کتب معنوی در زمین شاهنامه بطور رقعات
بر است نظم در آورده مطالب تصوف را توضیح نموده ملا علی رضا تجلی تخلص
در زمان عنوان شاهجهان از شیراز به هند آمده شاعر خوش سخن بوده در قصاید و غزلیات و
مثنوی معنی های تازه یافته فکرهای بلند دارد این اشعار از وست مغانم بیتو شبها دل را شد
...
مرغ و ماهی را ☙ بجشنم صبح چون دو اغست کانداز سیاهی را دیگر بیجا لنوز چه یک لحظه
چه صد ساز یکی است ☙ نقطه دایره شعله جواله یکی است دیگر در قطره قطره خونم پیکان ابدار است
☙ چون استخوان که پنهان در دانه انار است دیگر بسکه دارد عضو عضوم روی خواهش سوی
دوست ☙ پای خواب آلوده ام در خواب بیند کوی دوست دیگر بگوری که در دبی مهر روشن
عید نوروزم ☙ بود بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی دیگر بیتو در چشم ترم نور شش
چیحون پیداست ☙ چون رگ لعل برا هر مژه در خون پیداست دیگر بسکه در دشت غبارم باد دامن
نقش بست ☙ گرد تصویر او شد هر کجا گردم نشست دیگر بیتو بر من ماهتاب آتش شب
نیست دیگر شده ☙ نور شمعم چون طلای گشته خاکستر شده محبت شمع فانوست یکی
پوشیده میماند ☙ غم او عاقبت در پرده رسوا میکند یارا دیگر چکد بدامنم از دیده لخت
دل با رنگ ☙ برنگ شعله که با روغن از چراغ چکد دیگر مرا هم مشرب تخاله دارد روز
دوران ☙ بود کاسه نگون جامم بجان نبیر خو باشست حافظ محمد جان قدسی تخلص
...
بهر کرم کجا دست تخلص فکرش بی تلاش معنی است اشعارش بقیه جور و مردی ملیل میکند از انداز
ادای طبع اوست ☙ بسکه در خون تحیر غوطه زد از نشته ام ☙ چون رگ نالماس خوابیده است
پای ریشه ام دیگر روز عید برشاه و گدا کم میکند خود را ☙ تو رفتی بر سمند ناز من از خود شستن آخرم
دیگر خانه را دادن و غار اماله ایشان مرام ☙ شیون ایجاد است حقیقی مغفور الاحد مهدی تقی از
تازه گویان است اما بر حقیقت حالش کماهی آگهی نیست یک بیت او از زبان سر مغز اشتماع افتاده بیت
مست ناز ی و سر خانه خرابی از کوچه ما میگذری خوش تیغ باشی عبد اللطیف خان تنها
دیوان صوبه پنجاب چه امیر زاده امرا جلال اسیر فکر اشعار بلند و طبع انشا پرداز ی از دست این
چند بیت از ادای طبعیت اوست گفتم ز من غبار تو اس رفت نه زد رفت ☙ یارم بکنج مکده
تنها رفت نه رفت دیگر بی داغ عشق چون رود از چشم دل را ☙ آید بگریه طفل چو خاموش شد
چراغ دیگر بلند از جو رچشم او چو مژگان گشت فریاد و فغانش ☙ ز خاموشی چو خال سرمه را اسمه بر بسیدم دیگر
خشکی راه نعوار که سوای نیستیز ☙ میتوو در یارش دی چو جوش سر ما خنجر دا بیتی دارم که بر بالای چون
...
سر و کلفاتش ☙ قبای جسمانی بود از بسکه بر هنه انداختن محبوب ☙ چو موج باده کی گردد
☙ هر یک نیست از می منور دار داستخوان من دیگر جز بکشتن نشوند اهل جهان صاف هم صیقل
آیینه گر و صف حکمت است انجا میر قشینی از کس تیز چنین بیت بگوش خورد ☙ بیت اخلاق
خوش است که گوید بر سر خیز ☙ من که بیستم تماچه کبی از سینه جان ☙ چه بیت بر خوش بر این
حسن و اده کفته ابیات الخیبان خوش است از سنگام صبح خیز ☙ چون سر کشد زجان
بگو پیاله کو دیگر کسی بخیر اندوه پاک بر خیزد که با پیاله چو نرگس ز خاک بر خیزد میر نظام حسینی
نا قب تخلص تاب است علمی میر محمد زمان راسخ از سادات عالی دودمان است طبع معنی یاب
و فکرهای بلند داشته در سر هند بسر میبرد همانجا فوت شده ☙ نیست پیدا کسی یار اعتق
دامنگیر ما ☙ کم نبود او ریاد در شیون زنجیر ما دیگر باز گردد را رشتها افتاد گیها میشود ☙ هر کجا پای بلغزد
جاده پیدا میشود دیگر غبار برده ز شب بسیمای آفتابش را ☙ که نوحهای رنگ ز برنج یکرواها انقاش را
ز بیک تها خست آلوده با گناه کنم ☙ بسجده همچو نگین نامه را سیاه کنم دیگر قطع امید دهد موت

بازوی طلعت ✱ بیم پنجه برداز توان کرد اینجا دیگر بروزگاری پا بر همت کرد و چشم سیاه ✱
بر غبار از دامن افشانده شدم کاشانه ام دیگر دستگیری عزت بیا جلوه من چو صبح
در مکث روان کرد الا خوش نشستم دیگر انکه چشم سرمه آلودم در بن سرگشتگی ✱ شام غربت مستم آموختش
برجا میروم دیگر بذوق باده اگر نور میتوان جان داد ✱ که عذر لب سرده ی یاد مستان داد دیگر
می برآر دست اسب باده نعلی چرا انکه در دیده نشسته چشمه زیر لب است جهانگیر بادشاه
با وجود مستی و بی پروائی و اشتغال جهانبانی و فرمانروائی گاه گاه بحسب تکلیف قدرت زبان
الهام بیان را بگفتن رباعی و بیتی و مصرع تکلف نمی‌کرد و طبع عالی دقت را پسند خورده دقت
افرین دست آورده اند روزی شاعری قصیده در مدح آن بادشاه عالیجاه گفته آورده و
در خواندن کرد همین که پیش مصرع مطلع برخواند ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها ✱
فرمود که از عروض و تقطیع خبرداری عرض کرد که ندارم بر زبان فیض جهان راندند که اگر عروض
می بودی گردنت میزدم بعد از ان شاعر خود در بانه اطرابا چه حاجات شد بیشتر طلبت مرحمت ...

دعا

و قتیکه تقطیع کنند چنین بوزن در می آید ای تاج دو مستفعلن لت بر سرت مستفعلن
از ابتدا مستفعلن تا انتها مستفعلن بر این بیت شعورا باید که از همه صنایع شعر تا معنی دقیقه این
و رباعی از اداهای طبع مبارک است او را رباعی ای انکه غم زمانه با کت خورده ✱ اندوه دل گرسنه
با کت خورده تما نبوده قطره های باران بزمین جا کرم کرده که خاک چو بوده رباعی هر کس بغیر
خود جلا خواهد داد ✱ آیینه خویش را صفا خواهد داد ✱ هرجا که شکسته بود دستش گیرد ✱
بشنو ز چمن که اسپند خواهد داد ✱ وقتی ماه نو رمضان را دیدند این مصرع بر زبان مبارک
راندند مصرع هلال عید بر اوج فلک هویدا شد صدر معلی نور جهان بادشاه بیگم که او نیز طبع
موزون داشت و فکر رسا نموده این مصرع رسانید مصرع کلید میکده گم گشته بود پیدا شد روزی بادشاه در نجای
ما نکمه لعل پیوسته بود بیگم این بیت گفت نظم ترا نه تکمه لعل است بر قبای حریر ✱ شده است قطره
خون منت گریبان گیر ✱ مستحسن و پسندیده افتاد و در عهد جهانگیر بادشاه طغرای عشق
و عشرت ... عالم ... کمال هر کس خاطر جمع داشته وقار غبار طبع عالی شاه ... در همه ایران کرد

منعقد بوده خان لسری بود روزی در شکارگاه آهوی بسیار صید کرد در حین ...
نعمی نو جامه آهوی سیاه را افکنده بر زبان راند شعر چشمه تا ده رو کاه ✱ ابوطالب کلیم حاضر بود
مصرع دیگر موزون رسانید مصرع گشت صحرا از خون بر از لاله ✱ بخیرار روید ز نیرو جامه سمای حکمه العلم
... سبحان الله چه ... بود و چه خوشست صنعتها که ما در زمانه ... که هرجا دیدم من را به آسمان ...
روی جل ... از کسی ... بران گروه ماند کرست از کس ما ✱ حکایت کرم زور کجا ... در می
یکی از ... همسان زمان ما همت خان بود و فقیر مدتی خدمت کرده با قیمانه و خیانه در مدح
او گفت در ان مثنوی نیما واده معنی بابی واد نظم سر انگشتش بجود ارنگ است ✱ و بدسرها
دریا بغارت ✱ بزرگی همتش دستی رسانند ✱ که آب بسته را با نیاک و انند ✱ نمک روز مهر بان
شده فرمود که چو بداری زنقه جایزه خوشش دیده بیاید روشن کرده کفت یک دست خلعت و یک
اسب برای شما علاحده کرده ام چون محیط است نخانه منوّر گشتم دکر روز نعافل از فقیر چیزی روز
از خانه بر نیامدی که مبادا عطیه ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند انتظار آن اجر معلوم ...

دول

تحال

کوفول آن ... گرت لکا ... که دست موی ... ز خوشش قصیده گفته بر در مجلس خود ...
ترک شنیده محظوظ شد گفت فردا بیا چه ... غله تو میدهم شاعر دوم صبح بدرگاه
دیوان ... و سیمان بردخانه اش ... حضرت ... ترک ... جواب ... خواسته ... اند ... دست
گفت بموجب فرموده بار بردار و عرضه لوازم ... برای بردن غله آورده ام امیدوار ... تم
ترک گفت عجب مردی ابله بوده تو دیروز حرفی گفتی مرا خوشش کردی ... من نیز حرفی گفتم
ترا خوشش کردم ... و سیمان چه دخل دارد فقیر شرح یک رباعی همتش را ... عالم ساخت
رباعی ای ... بود امین ... همت دور ✱ بر دولت بی فیض دماغت مغرور ✱ فی همتی
و نام بزرگی ... خان است ✱ بر عکس نهند نام زنگی کافور ✱ و یکی از کریمان عصر ما خواجه
نجیب خان بوده سرای بزرگی ... اباد کرده بجیب ... نهاده جمیع شعرای پایتخت را
تکلیف تاریخ آن نمود تاریخ بحکم ام پسند نیفتاد فقیر خاطر خواه او تاریخی گفته از باد ... تاریخ
... هر کس شنیده خوشش کرد و همان تاریخ بر کتابه دروازه آن سرای کندند تاریخ در ... بوی ... نام

عهد عالمگیر شاه ، زیب تاج و تخت فیض بخش پناه ، شهر تعمیر سرای دلگشا ، خان نجابت
کفت بهر تاریخ ، کر نقش از گلشن و مسجد در ده آبروی دیگر از سال آب و تاب داد ، چون شد
این معموره دلکش بنا ، عقل نجابت رکن تاریخش نهاد ، حرف طبع سرخوشش چون سخن
سال اتمامش رقمش نا مداد ، شاد و خرم رو بر آید راهرو ، گفت تاریخ دیگر آباد باد
دوری از راه خوشش طبعی گفتم آنچه برین سرا خرج شده ربع ابرام البته سر دارم
که چنانم فرمود مطلب از ساختن سرا و رابطه نام است که در عالم باز ز ما جمع کرده ایم و در نام سمار کنتر
پس نصف زر از شما باید گرفت روزی رباعی این صنعت و خوبی گذرانیدم شنیده کیفیت
از التفات است رباعی ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش ، مدح تو بهمت دلپذیر سرخوش
دست از جانش مرا چون بمعنی است ، بخبار جان و دستگیری سرخوش ، روز دیگر این
رباعی گذرانیدم التفات ظاهری بسیار کرد رباعی ای باطن تو راز سری آگاه ،
نگشادی از نام تو روشن چون ماه ، تو سر و رشته و شاه بود سرخوش اوج خانه کردند کلم

دوا

و نو سایه شاه ما وجود این همه فیضی های بعد وفات او قیصر باد تحسین گفت قطعه
ذریع از حسان بخت جو رخان گذشت ، ماند آب در گلستان سخن چو وجود تاریخ فوتش ز دل ،
بگفتا خرد کو شعروان سخن ، این قصه را آن ماند که شاعری در مدح خداوندی قصیده گفته گوز است
از وی تحسینی نرسید بعد از چندی مثنوی بنام او گفته گذرانید لیکن هیچ التفاتی نکرد بار قطعه مشتمل
احوال خود و بلاد خیری نشد بار آمده بر در خانه اش نشست اگر تهنیت و دیده گفت عجیب قصیده
گفتی چیزی ندادم مثنوی گفتی محروم برگشتی قطعه آوردی هیچ نبردی حالا چه آمده در خانه من
نشسته گفت نشسته ام که بحری و مرثیه ات نیز بگویم دیگر عمده الملک عاقل خان ناظم شاهجهان اباد
بطالع مار سنجیان روزگار بود و روزی که برای اضافه بی تلاش و تردد برای ایشان آمد قصیده پیرم
تهنیت و مبارکباد گذرانیدم مطالعه نموده تحسین برآورد گویا که جان تازه سلم کرد فقیر بار دیگر گفت عاقل جان
خطاب جاهل دل که جواب عاقل و نادان بگذرانم قصیده در مدح بسته و خواند چند بیت
از آن نقش نوار شد لیکن صله باید حیران چون صورت بیجان شد تعیم که سر گشت و بر دور هم شد

زبان کش کرم سجان ، سال تاریخ فوت او جستم ، گفت الف بر دو عاقل خان قطعه تاریخ تراوی
اضافه این بی خیر و برکت نیز گفتم قطعه چون برادی اضافه عاقل خان ، یافت تا کرده کوشش مطلق
، دل بقید حیف گفت تاریخش ، اه آمد اضافه ناحق ، چون درین ایام در دار الخلافه
میر ابو علی امجد خان بخشی صاحب صوبه ابن و فیض رسان فقیر و فسک ابو علی بود قطعه گذرانیدم قطعه بوعلی
آن سید عالی نسب با لعلی هست ولی تن ولی ، تیر بود چه شیر زبان ، بوعلی با علم از بوعلی بهرا تر
ربانی بسیار فرمود چون بخطاب پدر که امجد خان نشد سر فراز شد روز محل خود این قطعه تهنیت و
مبارکباد گذرانیدم فقیر را از دنک طلبیده نشنید از حیله و آب فقیر یکی الا اطراف نمود در جند
الحاج نمودم موهم که دو سطر طلب در سرکار است عوض این آب مراتب نشست و بجواهر شد
مفید بفقاد رباعی گذرانیدم که شده از دولت تابان صبح اقبال و جاه کشته خندان
خرکی شده همین بجهان ، امجد خان نشد نتیجه امجد خان ، فقیر یک رباعی دیگر
صبح درکار دولت احسان کرد رباعی امجد خانی که بخشش بخش باد ، از حرکات او بش رسید دولت

دو

گو بیند بیچ بار زری بخشند ، این بی همت مرا نخر از او نخواد ، دیگر از ایشان زاده های قدیم
فقیر مسیح الله بوسلم است که دوستی و دستی دو الان خانه سرواری دارد دیدم دوستش گاه گاه
راه رای بر وی تخلص او نیز دانست در این فقیر حق صحبت و حق همسایگی و حق آشنایی قدیم و دانستم چون
بیش از حلف بیت رسید برای خود شان و حوادث شان خدمتهای و استاد متعینه نیز بسوی کس
نشده برای بعضی مطالب صبح برای تحریکه تو خواند ولی دیم در دو دوست پرخیده گذرانیده های جواب
خطاب ابرام نمود گفت فرصت مطالعه کتابت خوشان خود ندارم تا به آشنایان چه رسد
فقیر نیز این مضمون را در قطعه بسته درین اوراق برسم یادگار ایراد نمود تا فنا بر اسم باشد قطعه
تختی که ز صورتش نماید حدائق ، مسعد الله است بر غلط ادا نام او ، چون کور کشش بد عقیده ای
از قضا ، تا که بیاد وحشتی حرف است بنام او ، زرشادگی تو تمش احوال جوانیش را ، این باده
را سهو فکندم بجام او ، هم بر نیاورش بجواب کتابتم ، گویا که سرمه زنجبت سواد اش الکلم
او ، دیگر یک رباعی دیگر نیز ارداه و ابو حکمی بر زبان علم الله رباعی آی سعد الله تا کوشت ممنوب

حاصل نشد از توام جواب بکتوب از نشاءالله در همین نزدیکی ببینم خوجه سیوخ برایم معصوب

اگر بیجو گعص شعار فقیر هست و زبان را ملامت این ناکسان الود بی عار منید از دو مکر سو است

کلمت که قابل مدح مولا قابل هجو نیز نبود اند و گر شعراں این زمان نه قابل مدح اند و نه قابل

هجو ما نه حال هوالادم اخر نبی کلک سرا و از نیست ما کثر بر نیش بنود ما ز هیچ

نظم کاو مست زمین نگرفته بر شاخ بر او کس عصری ببچید سرکشش هوا و نخوت بیشی از سرکش

باغ بر دان آن کلاو بر بش اہل وانش صاحب دولت بود بیوران ابنبر زر و خیمت و جاه بر تابو حو

سروان بر بوزش اوست نیر لار محتس هو بکه سخنان و دیگر از صفتان قدر دان ما حافظ و محمد

دریسان سرکار نواب قدسی القاب کو برای حکم است جون فضلی الحصور یا والعام شد

فقیر این رباعی گفته است رباعی جون کرد شهنشاه عطاء حضور غیبی که از روح جستم بر دوران دور

شد جلوه نما تو محمد بروی جون نور تجلی صدا بر سر طور جواهر و سرکه بیست و بر حالت

منت و تسلیمات بجا آورد و تغافل کرد ما فقیر بروی نمود اش ن رانند چنانچه کلاوش امیر الکلام

ابکار

آخر بی زحمت و سلام کرد آن امیر شیر وسب بر سرگه دست کلاو نشست بر تخت گفت برابر

شدیم حالا چه بگویم و چه توقع ماند لی سمع مختلی است نه کل و جینی بنگر بچه روزگار افکنده مرا

یک امیر در عهد ما نواب بخشی الممالک روح اللّه خان مرحوم بود گویند که عبداللّه بیک نام شیرازی

قطره بر هوش تو راه و ال بر جنتی نظر بر رتبه و اعتبار کنند چه مکار گفته مشهور است که مصرع قطعش

این بود بر بر سر سریرش هر که بنشیند سکندر میشود و رفته رفته این قطعه بنواب رسید مطالعه کرده فرمود

که این را حاضر سازند چون بخدمت رسید کاغذ آن قطعه بدستش داد چون بمطالعش در آمد ز یک پریم

نواب فرمود که این شما گفته اند گفت بلی نواب صاحب این گنه را من جور کرده ام تبسم کرد و گفت

مکر جود چرا نمود پریشان حال خواهی بود عرض کرد که نواب سلامت پریشانی و درماندگی من

خانه خراب را به این کم طالعی و بی سعادتی رهبر گشته بود فرمود مراتب این را بر نگارند همراه خود

منظور گرداند اضافه و چند خدمت و قایع نگاری جای پرایش گرفت و بجای این گذشت

ذات جامه و هزار روپیه از خود انعام داده رخصتش فرمود در آن ایام که خان مان آبادی نبود

فقیر قصیده در زمین شاه طاهر دکنی که در اہل سخن مشهور است و این بیت از آن قصیده است

ترک شوخی نکند زان با بب استاد ازل هیچ اطفال کشیده است ملک دراز العلک موقت

میرزا کاظم منشی و میرزا محمد سعید و کوکب و مشتاد دم این بر دو در کتب با حسن نظر که از مند نمود فقطی

از راه خوشی طبعی نیز در میان آوردند که ملا وحشی جواب این قصیده را گفته است در زمان میرزا ان

شاه برام غفتند پیش بیک صاحب سخنی رفتند و شکوه کردند که بیدلی ادبی ملا وحشی قصیده شاه بابا را

جواب گفته آن عزیز گفت که بی ادبی دیگر اینکه ارشاد با باکفت نواب جوانوقت شده

برای تقصیر خدمتی از راه مهربانی مقرر فرموده که مقتضی سال که بسبب آن خدمت در جهان آباد

با سودگی تمام بسر برده بزاران بهم رسانیده خورده خدایش غریق رحمت کناد استغفر اللّه سخن در کجا

بود و بکجا کشید آمدم بار بر سر مدعا آصف خان جعفر از امرای جهانگیر شاه بود و سلیقه سخنوری

نیز داشت اما غیر از مثنوی خسرو شیرین که شود دیگر از و کلامش نخورده یک بیت آن مشهور است شعر

زلف تو قش آنچه انجا دید فرهاد ترا اینجا قلم از دست افتاد آقا نجف علی جرات

این نشت

این بیت از وست شعر امروز شب ز تابه جا نگاه نیست آسمان کاغذ آتش

زده است میر عبدالرحیم حسینی شاگرد ملا جامی است و محمد علی ماهر و این بر دو پیش ملا

مدکور مشق میکردند شعر کسی که دل ز تو گیرد کجا نگهدارد ز من دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

میرزا محمد ایوب جودت در جودت طبع سرآمد صاحب کمالان و سر حلقه سخنوران

است مضامینش هم بلند و معانیهایش همه عالی حافظه اش هر به تمام و در ورکه اش هر بکمال

در قصاید و غزل و رباعیها و اوقات ملاشش میدید شعر چه امکان دارد از نعلش تمنا کرد مطلبها را ایش

ما مورث شده حرف آن لب را چه دور از آسمان گر بی نصیب از مردمی باشد که از دور ازل

مردم ندارد چشم تو کیها دیگر کیست که جاده چاک جگر آگاه بود ورنه با دوست رسیدن چقدر

راه بود دیگر چه غم از دست بر و ماله دارد داغ هجرانم چو طاوس آتش از هر طرف بینا دیده چرا غانم

برانم بر تو حسن کرجا و بر بدهام دارد که تا بال پری زنگس بر است امروز مژگانم دیگر گردان از تن

بیابان رفتند لنگ لنگان بنگر که پای چو بین منصور را از دار است دیگر نشاط اہل و نهاد حقیقت

عیش غم باشد * نخود بالیدن آهن مردکان جوشش ورم باشد * هزار القدر الف بجسم ناتوانم
شد * که جوبر دار چون دندان های استخوانم شد * دیگر ز رفعت بستر تا حلقه خاک برات * زبالا
هر که می بیند لوی لسی برایس آمد * بیرم اهل دین ارباب دنیا را چه رو باشد * برنگ خواب مخمل
غفلت اینجا مو بمو باشد * دیگر بزرگان را بود در اسباب شهرت مایه نقصان * بجسم ماه نو در سلسله
افلاک مو باشد * دیگر راز خلق فشان نیاز در که تر شد جدا * بند شد از جسم جدا شد * و قعه ز بال را دیگر دولی
دارم که دار رفعا چار از پا و گیسو کشش * برنگ خارهای شانه مرو بد ز پهلو پس * نه تنها بنفسه وا دارد
گره از خاطر عاشق * که بر گردید از من چو فرکان هر سر مو کشش * خمیده ز ناتوانی قامتم چون ماه نو
جودت * کنار و نعل و آتش جمال چشم جادو کشش * دیگر عکس می شود از بالا گرداری راز * اینجا است
که عیش رفتی می آید باز کرانه زلال سایه در نم قد جوشش * زلال پس میداد نمود صریح دار حکیم حاذق
تخلص داشت * از امرای پادشاهی بود و دیوان ضخیم ترتیب داده اشعارش بطرز قدما است * بر ادای
هست او خالی از درد و نیست در سخنوران شهرت دارد * شعر دلم بهیچ تسلی نشود حاذق

* بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم * در چمن شعر سر تلاشی کرده روزی پیش ملا شیدا این
مطلع خوانده * مطلع * بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا * بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا *
شیدا گفت مضمون این شعر را از ابیاتی گفته ای که شنیده ای حکیم بر آشفت و او را در حوض غوطه داد و بیت دیگرش
نیز خالی از ادا نیست * شعر * در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل * هر که دارد میل دیدن
در سخن بیند مرا * دیگر * بوده فانوس بر آن که گوشها شنیده سکوت من سخن باشیده
بر لب * میر محمد حسین مشهدی * خوش سخن بوده دو بیت او از میر شنیده شد * بیت *
یاقوت با لب تو دم از رنگ می زند * این خون گرفته بین که چه بر سنگ می زند * دیگر * از تو با
دوست یک نفس راه الفت * تو خیالی و بحر اندیشه است * میر حشمتی * در اکبر آباد یکی دو بار دیدی
ملاقات اتفاق افتاد و با شیدا صحبت داشته دیوانی بطرز قدیم دارد و یک بیت او که یک سره
دارد * شعر * موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد * دست و پای می زنم اکنون که آب از سر
گذشت * روزی نقل کرد که شیدا اکثر سخن الفاظ غیر متعارف داشت روزی این

گفت مرا شما در جای شکسته نیز آورده اند گفتم گردن شما شکسته بیند بیارم در اوایل
مشق لیس پاره سالگی مطلعی گفته بود * مطلع * بر چشم او خطی نه از ابرو کشیده اند * شیدی بود که بر سر
آهو کشیده اند و فقیر از بیت خاقانی ابکار اقسام معانی افتاده بود که گفته * مطلع * آماقه
تفرق شده کامیاب * چون الف بر سر افتاب * محمد بیگ حقیقی * در جواب میرزا
طبعی دارد * بیت * در حقیقت دگری نیست خدائیم همه * لیکن از گردش یک نقطه
جدائیم همه * یاران در جواب این مطلع فکرها کردند محمد فاروق باری بطبع نیز گفته * مطلع * قطره بحر است
که از بحر جدائیم همه * بحر بر قطره بخندد که مائیم همه * گویند روزی مست بخانه درآمد که در آن جا گالیز
بود نشسته برادر شراب مسخ در دست نظر بر آن کرده گفت * چه انگشت این چه چه
این چه انگشت است * از گوشه چادر که ز هیچکس نبود وار بر آمد به مینای زمرد گون می لعل چه نام
همه حاضران شنیدند * شیخ محمود حیران * میر محو است که به تقلید ناصر علی راه رفته راه اصلی خود هم
گم کرده * لطافت * هم * هو شنیده ایم و نه دیدیم خبر آمی * نقش جهان بگردش چشمی که بسته از
ای بلطم

* شو امشب که بزم ستو ریح دل طپیده است * تو چراغ کرده رنگ بریده است * ما میرو بگوش نگهه
چون صدای خاک * چشم جهان ز شوق که جیب دریده است * دیگر * به نیرنگی دل صد داغ
من گردیده پامالش * که رقص صد چمن طاوس نقش جلوه تماشا بخش * دیگر * بجلوه گاه نهٔ دل رفت
و پیدا گرد عالم است * درین آئینه خود نیست بیرون مانده تمثالش * محمد ابراهیم * اصالت خان خلف معظم
وزیر اعظم جهان آبادی خلیل تخلص میکرد و همت بلند و طبع عالی و اشعار برجسته دارد * بیت * قطره
خورشید را بحکم چکیدن دهیم * تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهیم * دیگر * بیش از نیم تیر زی
کرده است * لی قامت رستخیزی کرده است * روزی نجابت خان برادر کلانش در خط آستان
این بیت تو است * در نعمت است که بالاترین نعمتها است * شراب خوردن و دریای غلطید
فقیر را طلبید رفتم دیدم که مست شراب است و بر روی بستر پری غلطید مرا دید گفت جواب
این بیت را ندید بگفت که برادرم برکنارم فقیر بر بسته لطافتش کرد و گفت * بیت *
خوش است جام می ناب با تو نوشیدن * چو گل شکفتن و بر روی آب غلطیدن *

به عاقلان طرب برق جستگی زد و گفت : بروبان بخت ریخته ز هوشی نشنیده جان : یک از
قواعد غزلست خود این سرو پیست : که بار شکسته بیار و بیاده گردیدن میرزا خلیل
جوان خوش خلق و قابل و مستی طبعت بود چندی در بلاد نواب قدسی القاب رسید حکم
خلف شاه عالمگیر شرف اندوزی او است المنشیات را که تالیف آن مکرم والا صفات است
ترتیب میسلند صاحب گفتگوی سوار دبیان ما بود دیو شمع بر سر حرفی زبان ما سامان
نو بهار به این تازگی کجاست : رنگ شکسته ریخته دار دو خزان ما دیگر برای خاطر مجنون بهشت زیبا است
هوا نکیست اگر خانه گر بیابان است : پیرایه سر مجوری کفتم و اگر تو دانی : در باب پیش آن جامه
کتانی : نسبتی در واقعه صبری می بیند که مردی بزرگ عصا در دست آمده سیادت میرزا خلیل نور
راه و صبر را علامت ایسان میکند میگوید که حضرت سلامت نوشته من از برای اسم
که این کدام بزرگ است آنکه گوید که حضرت مرتضی علی ولی صلوات الله علیه من دیده بسر در قدم
مبارکش گذاشتم سر را بر داشته فرمودند که سر خوش همچو توست و در عهد تو کسی نخواهد بود
رفقر

نوشته بی و تردد بود که تو ولی شاه و الا جنس است حالا که همچو من اگر دوی به دستور میرزا محمد بیک
گلشن کوزار اهل آشنا بود گفت که توهم شوی و هم عار صاحب و صنعت کمال او توهم بابیگ
تا بیک کودکی از راه عقل عار کامل شعر یاد هوی شیرین سخن و را ببدل کفت که صاحب عجمی
عبارت از معنی تاره یا لفت همچو تو صاحب تلاش و معنی یاب در عهد تو نیست
نجیب اللعل در عهد عالمگیر شاه از ولایت شد آمده بطرف دکهن کوز افتاد هند میشد
و دیوانی مختصر دارد و اشعارش تخیله است اما بطرز قدما این بیت را قوالان در ترانه ها میخوانند
ما را معلوم میشود که از سواد قدیم است تمام غزل دیوان او بر آمده و حسن مطلعش گوشزد شد
بیت غبار راه گشتم سرمه گشتم تو تیا گشتم : بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم
: بهر صورت که گردیدم بمردم راه در کویش : نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
رقیبا من بمیگویم گل و باغ و بهار از من : بهار از تو گل از تو هر دو عالم از تو یار از من
برای باغبان از داغ دل برگی و باشد : چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله ها از من

خاتم

خواجه عبد الرحیم خانخانان خلف بیرامخان از امرای عمده و خوانین عظام اکبر بادشاه والی جنت آرامگاهی
بود در سخاوت و ملک کیری لکلایه و در سخاوت و تحسین زمانه در فهم و فراست ضرب المثل و فرد
و حقیقت یابی و ادا فهمی مثل در فلوسخن دادن اوادا نموده که چشم کسی ندیده جود و کرم های
دست مسکن که در کوش احدی نشنیده چنانچه بفضل بدا خان و تحسین اکتساب در ما ثر رحیمی
که میر عبد الباقی تالیف نموده مسطور است و حالا ایلچی ما هست شیخ فیضی تخشبی الملک اکبر شاه در مدح
فرماید قصه در سحت در عهد ما که خانخانان فرماید عهد کمالاتش طبع بلا زحمت سکفتن و اذ دیدا ذهنش چون اعتماد بر اشعار
فضلی فیض ایشان اتبع کفتمن وار ملا تقی الدین اوشتری ماتوری تخلص این رباعی در مدحش کفته رباعی
خانخانان بسر کلانک نرتاج : آواز آتش از نسیم گل گیرد باج : برگه که زبه تخت معدن نشینند
موسی است بطور مصطفی بر معراج : صاحب سخا اکثر دران عصر بود و بزمه بدیع و ثنای آن بیرسالار
بخت جوان رطب اللسان بوده بارها و رونق آن در اشعار بزبان هندی کلامش مالیخ ها اجلکنداننده
الصلات والعنایات لایقه متنوع و سبابی کسته از خود در سرگاه طبع آزمایی میکرد و برباعی و
دو بهره

و خوره زبان کلمات دهن منموده معنی کلام الملوک ملوک الکلام از عبارتش واضح ولایح است
یک رباعی و یک بیت و دو بهره التان این مطلع رباعی جمله قصه عشق مردمان گویا به : اندیشه عشق چون چل
کنجا به : تا قدر وصال هم است ظاهر کرد : همچون شب قدر وصل ما پیدا به بیت نیم فضول که
جویم حال همچو تویی : بس است همچو منی را خیال همچو تویی : مغفر سر خوشش در جواب
همین بیت گفته : کجا است درک حقیقت محال همچو تویی بود ز خوشش که کشش بکمال
همچو تویی دو بهره کهون تولاجی مه سبک ستائش کیون کمبو زت بی مینه اور باب
در می جا بهین یعنی اگر لب به بیان حال میگشایم عشق الفعال میکشد فاصد حال خود را
چگونه تقریر کنم خواهی گفت که اینجا باران می بارد و کم اشارت او نمی فهمد چون دل احوال
گریان محرک سیلاب جود و عطا است و با عث سرکوبی ابر مکان حسد کرامی نقلی خیدار
سخاوت و احسان آن کان کرم تعداد رقم در می آید گو شنید بر همنی پریشان حال پیت
یکی از صاحبان معروضه داشت که من و تو همراه دیم از حال من اینقدر غافل چرا ای سپه سالار

شنیده بالکی خاصه فرستاد و باعزاز تمام او را طلبیده به پهلوی خود نشانید و تفقد احوال نمود
وقت رخصت آنقدر زر نقد و جنس بخشید که از ورطه افلاس و بی‌نوائی برآمد مقربان التماس نمودند
که این چه بود و چگونه نسبت همراه کی نواب داشت که بسیار او را پرداخته چون او را به بسیار اکرام و عنایت فرمود
از نواکی یافته و عقده من آب و هم اگر بعیش مغلس نیست در عقده اوست گویند جهانگیر پادشاه
باد فروشی را بسبب تقصیری فرمود زیر پای فیل انداختند باد فروش فریاد برآورد که پادشاه
سلامت این باد فروش ضعیف و حقیر صلایق پای فیل است مراد زیر پای کنجشکی یا بلبلی باید
انداخت و در زیر پای فیل خانخانان را باید انداخت پادشاه تبسم نمود و از جرم او
درگذشت نواب سپه سالار شنیده چند هزار روپیه صله زبان باد فروش فرستاد گویند
که ملا نوعی که یکی از مداحان این خدیو کشورگشا بود قصیده و ساقی‌نامه در مدحت آن سپه سالار
گفت مکرر صلات و انعامات یافته بجایزه یک زنجیر فیل و یک اسب عراقی و خلعت
خاصه و ده هزار روپیه نقد یکدفعه سربلند شد چنانچه زرستی گوید بیت زنعمت تو نبوغی رسید الخ
که بانف

کو یافت میسوری زر دست سخن رکنین ایلش صد چون گل امید شکفت تا که بدیع
نوشته زبان آور عرفی و نظیری و نوای ایشان هر که بدیع این شنوده صفات زمانه کرد
صلات و جایزه الکام از و یافت گویند باد فروشی شعری زبان هندی گفته آورد مضمونش
اینکه حبیب سرخابی که روز وصل و شب از هم جدا میباشند ما باده هکو مرکه وصال رسیده که شب
در میان ما و تو پرده مفارقت می‌اندازد از عالم برطرف شود و ما را وصال دایمی میسر آید
باده گفت که گفت نواب خانخانان جواد دست بخشش و بذل گشوده با جرای این
تمام عالم را بخشیده دست بکوه سمیر می‌اندازد و در کشش را سیر لغارت میدهد تب که
آفتاب در پس آن پنهان میشود و میسور نشد در عالم همیشه روز خواهد بود و ما و تو یکجا
باهم خواهیم ماند مغز اهل هند است که کشمیر کوهست از طلا و محیط است بهم کوهی
هر روز آفتاب در پس آن غروب میکند و هم از افق آن سر بر میزند نواب لک تنکه به او بخشش فرمود
که تو چند ساله عرض کرده که سه و پنج سال لم عمر معنی عمر نوعی چنید گفتند نهایت صد سال

فرمود که سی و پنج سال از عمرش وضع کرده شصت و پنج سال طلب ابدی بجای خود
بود شمار نموده بدیهه که عمر باقی محتاج کسی نشود گو هنر طعام میخورد و خود مشکار بر سرش ایستاده
ملکش نمیکرد که بدرآمده و بیکهای او بر پشت دست بسته سالار حکمی سر بالا کرده فرمود چرا که
میکشی عرض نمود که از انقلاب زمانه و پریشانی روزگار چه فرمود که مرا کسی تکلیف بسر
فلان بن فلان خان نواب بر سبیل امتحان پرسید اگر انتهند زاده بگو در مرغ کدام
لذیذ است گفت پوست مرغ نواب هم دل فرمود که دست باش تو ماند برابر خود سفره
نشاند و در صدد احوال پرداز بس شده و دراندک زمانی بجایه حالت رسید بعد از چند گاه بیکار
دیگر از راه تعلیم بکر لست نواب و پدران استفسار حالش نمود همان طور لغو برآورد فرمود اگر
صادقی بگو دیگر کدام جز لذیذ است گفت پوست گاو نواب خنده کرد او را بسیار فضل و کرم
خواهش محروم نگذاشت گویند درویشی ملکی در برگنه از جاگیر نواب مدد معاش داشت عامل
انجا بسند مجدد دارد و درخواست نمود درویش بکلیست نواب آمد عرض حال کرد کسی فرمود
که پروانه

که پروانه و رباب معانی محصول این درویش بکار دارد مجلس سرود گرم بود و درویش را وجد
و حال دست داد در قصص درآمد و تعجب تمام چرخ ها میزد در برگاه از پشت نواب میگذشت در عین
حال میگفت که پروانه نوشتند و مهر کردند نواب هم که تمام تو را سند و مهر نموده بدستش داد
بر تعمیر گذاشته رقص آغاز کرد چون مجلس تمام شد درویش رخصت گشت مصاحبان خندیده گفتند
که عجب صوفی طماعی بود و صوفی در وقت حال باید که بی‌خبر و مدهوش باشد کامل حال خود بود چون خطره
پروانه در آن وقت در خاطرش بند میشد برای دفع آن میگفت که زود تر پروانه حاصل کنم وجد
نوازع دل کنم گویند روزی جهانگیر شاه به مهابتخان حکم نمود که تبرکی نواب را دو قبضه آرد شاهی
و اسیر رسید آنان بر سینه در جوانی کداشته و خوانین را بر آن انداخته نواب فرستاد تلاوت
قرآن مجید مشغول بود آورده پیش نظرش گذاشتند پرسید چه چیز است آورده عرض کرده نواب
مهابتخان ترنورهای برای شما فرستاده چون سرخوان وا کردند سرهای اسیران خود دید تبسم کرد
و گفت مهابتخان برای ما ترنورهای سعدی فرستاده گویند مارا به خانسکه بر بازی میکردند

باهم شرط بستند که هرکه بیازد و یکبار صدای برکنند قضارا نواب بازی باخت اخراجات
و عزم رفتن محل نمود را چه دانش گرفت که شرط ما بجا آر گفت می آیم درین حرف آواز کرد
گوینده مصوری شبیه آن صاحب جمال کشیده که غسل کرده نشسته و کنیزکی بر کف پای او سنگ پا میزد
سر لواری گذرانیده یک نظر دیده بربالای پالکی که داشت و برای بجای پناه رفت و
برگشتن مصور خود را نمود از حسن فرمود که بهزار روپیه باین ببخشد صورت ساز عرض
کرد که تصویر من از هزار روپیه زیاده می ارزد اما صنعتی درین کرده ام از نواب تعجب شده گفت
مر می‌بینید میگیرم فرمود واقف گشته انقدر در انعام فرمود ام صنعت کار [illegible] در وقت
سنگ پا زدن خارش جوش آینده در کف پا میشود آثار آن در چهار پای آن تصویر
نمایان کرده مصور تسلیمات بجا آورده برگردان و قیمه دان گردید غرض که این قسم صاحبان
جوهر بوده بسیار اگر به فکر بپردازد وقتی نموده مرا احکار از زید جوب و عمر [illegible] میرزا اسلم
خوش سخن بوده این بیت از وست بیت رسید بر سر بالین نوبت تو غم یار چراغ

انونم

زنده کیم شام مرگ روشن شده قاسم خان یک بیت از وهم شنیده ادای وارد بیت
نگاهم را بدام افتاد عکس شعله پروازی خموشش ای همنفس یکدم که وحشی برادم
میرزا رضی دانشمند در عهد ساهجهان پادشاه بهند آمده گوی سبقت از اقران ربوده بسیار خوش
اندیشه و صاحب تلاش و معنی یاب بوده شاه بلند اقبال ولی عهد شاهزاده عالم پناه دارا شکوه
این بیتش را خوش کرده طرح نموده بیت تاک را سیراب دار ای ابر نیسان در بهار قطره تا می
تواند شد چرا گوهر شود هرکس موافق طبع در جواب تلاش کرده شاهزاده بر بیتی ز تو
بیت سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود
من اشعار دانش بیت رابند وق گریه مستی درین بزم آمدیم می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر
شود دیگر رفتی و از رنگ بلبل بر چمن یاران گذشت نوروز گل چون چراغان شب یاران که
دیگر جدا از دست دشمن کار بجانان برون آرد حرمی محتسب سنگی که بی‌عید بادخواران شد
شکست شیشه و مینا بجست است دل سکم بیاد برگ خزان دیده می برد رنگم دیگر دان

وادی که من میباشم آبادی نمیباشد بسیاهی میکند اردو رکابی جسم آهوی دیگر مجنون دی
گریبان چاک از کنده کسب بدوعود از رنگ تاک میخانه در پی بهار کن دیگر باغ از رخنه دیواری بیم مباد باغبان
تا در گشاید موسم گل بگذرد دیگر بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت حرارت تب ی که ملکوت تب
شمع تو بود دیگر تو چون آمدی بستان که گشتی چو صحرا سینه چاکی بما بما دیگر از آن الجیب الم خمسه میدی
الخضر کی است سرمه ز دیده نهان گشتن دیگر وصلی خواهم که یکشب با تو بزم آرا تو تم
میکنم با شمع روشن صبح روشن میشود دیگر کسی که عاشقی هم سنگ را چون نیم نمیخواند خوردم که آب
تیر نمی بیادم تو کمین آید دیگر چون سر زلف عشق بستم افتد از خود میروم پیکو طفلان اول تب
خواب بگو و فرا دیگر ره را چل تو گم کنم خود را تو بدولت رسیده را ما نم میرزا رفیع دستور
در عهد جهانگیری در گذشته سخنور نکته سنج دستور العمل بوده دو رباعی از وی حاضر است رباعی
ای درد تو ام قرین قرین را چه کنم دین برده روی است دین را چه کنم رباعی از اشعار
تو نمی سازم دل فکر تو حجابست این را چه کنم رباعی از نیر شیشه ملکش آن مهر منیر گرد

شده

شده نور دلبری عالمگیر شد عالم آیینه و همه انسان در روی جای یست رائیه که شد
عکس منیر ملا دانا بعنوان مستی گری در سرکار امرای عظام امیرخان بسر برد صاحب
تلاش و معنی یاب بوده این چند شعر از زاده های طبع اوست شعر عشق ابلهی است تقلید
گفت و گوی این راه را چو سایه بپای کسان مپوی بر جدار سنگ سر کشم از فاقه چون
یجوان گذر بود نقش جوش را و نهد از ابرو دیگر اضطراب امر سخن عیب است دانان چون
هلال مصرع بر جسته تا به گوش اربابی رسید محمد امین قروتی صاحب استعداد جامع شش تسخیر
بوده یک بیت از و یاد است بیت گناهم را عذابی مانده از جرح فردون ترسم که گر در نوم جاع
هجر وداعی قیامت هم عاقل خان رازی بعنوان جوانی مشق شعر کرده کتاب مرقع
زرین مثنوی مولوی تقلید عرفا گفته مشتمل مطالب سخته امواج خوبی بنظم آورده چند
تصنیف بهره مکرم ولد دارین جمست از وست شعر عشق که آتش نمود آه که لولو بود
هرکه ولوار بود ما رخم اسمان گرفت دیگر تنها نشسته ام و طلبکار چون خودیم مکتوب اشتاق

به عقد او نشسته ایم ❊ میرزا حسن بیگ رفیع ❊ برادر میرزا محمد خانی ولد آقای توران خدمت منشی گری
داشت چون بهند آمد بادشاه قدردان گیتی جهان او را به منصب سرفراز ساخت در عهد
عالمگیر شاه بخدمت دیوانی و دیوانی کشمیر مشرف گردید آخر باجل طبیعی در گذشت
گذشت چون بادشاه او را خدمت جاهای معزول بود بار بحضور تغیر موده طلبید این بیت گفته
گذرانید ❊ یکزمانی خاطرم جمعست شعرهای مرا ❊ رفتن و آمدن من نفس همان بود زین بیت
خود اگر فخر نیکو دشمن تمام دارد ❊ عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است ❊ ور بنا خوش گذرد
نیم نفس بسیار است ❊ میر معز فطرت موسویخان وصل کرد که بنا خوش درین بیت بنا خوش
تبار گفت با بنا خوشی مرا شنیده ... کرد اما شعر او ... افتاده ...
بسیار دارد مثنوی در تعریف ... جهان اما جواب گفته چنانچه در تعریف ...
... آتش ... خواب ... آب ... صنعت ...
تعالی بنیاد ... پادشاهی گویند ...

در تعریف

در تعریف از ... گفته ❊ بهار ... این تازه بستان ❊ ...
نارستان ❊ نواب علیه العالیه بیگم صاحبه این را شنیده بسیار خوش کرد ...
... عالمگیر شاه رسانیده که بیت آخرش
اینست ❊ در ... من ❊ ...
... ❊ ... ❊ چو غنچه که بود در میان خرمن گل ...
... ❊ ... ❊ چو خاتم ... خانه من و تو
دیگر از وطن ... ❊ ... تنها برون دیگر خویش را
... حرف ... ❊ نقطه امتحان کاتب ... دیگر ای ... ❊
... دیگر ... ❊ ... ❊
... دیگر لب لعل تو می خوردیم دل را ز ... شراب ... که ما را باده خود کجا
... میر محمد علی رایج از سادات ... قلندر وضع ...

... ❊ ... ❊ همه ما و من ... ❊ ...
چو حباب ... دیگر این حرفان ... ❊ ...
... دیگر ... ❊ ... ❊ ...
... دیگر ...
... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ...
میر محمد زمان راسخ از خوش خیالان زمان و بلند فطرتان جهانست طبع عالی و فکر رسا داشت
در ... مثنوی و معنی ... ❊ ...
بود ... مطلعی ... ❊ ...
... این مطلع است مطلع ... ❊ ...
... میر ... گفت ... ❊ ...

ادا ❊

او ... ❊ ...
... تاریخ رحلت آن عزیز گفته قطعه محمد زمان راسخ
خوش خیال ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ دیگر مصراع ماده تاریخ است مصرع راسخ دم ... محمد زمان ❊ این شعر از اداهای طبع
اوست ❊ ... ❊ ... ❊ ... کردیم ❊ ...
... ❊ ... دیگر ...
سرو خرامان شد ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ دیگر ...
... ❊ ... دیگر ...
... ❊ ... ❊ ...
... دیگر ... ❊ ... ❊

از پیمانهٔ عاشق اضطراب خود است ؛ چو برق جو بر تیغم ز پیچ و تاب خود است ؛ سرم که مس
است ز جام شراب تشنه لبی ؛ جبین بادیه را صندل از شراب خود است ؛ دیگر جلوه گاه آه
گرمم ز شور میخانه ها ؛ خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه ها ؛ چو شمع در انتظار رگ هستی بسوز
دوست ؛ می برد آنچو گوهر از نوک چشم دانه ها ؛ دیگر گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه ام
از می خویش است چون یاقوت رنگین شیشه ام ؛ بر قدم در بیستون غم ولی کم کرده ام ؛ تا
شکست بیستون شد صدای تیشه ام ؛ دیگر به صفت کماهی او کماهی نیست این
بگیست او به من رسیده ؛ تکلیف سخت دلان هم قرنی نیک است ؛ گواه این سخن است
الفتی که در سنگ است ؛ دیگر نیک شاه بیت او خوش نگاه اهل سخن گشته ؛ هر که دارد عشق پیکر
هرگز دست از دامان حسن گر تو سوزی سرو را قمری سمندر میشود ؛ محمد رضا کشمیری خوش
اندیشه بود از دوست ؛ محبت را بس از قطع محبت الفتی باشد ؛ که شاخ نخل بوریا
بها از اول تمیز گرد ؛ ملا رضوان از ولایت هند آمده و در لاهور توطن دارد و از اصحاب ...

بیت

بیت بیکس بود زان سر ابدال برآورده بیچاره را بی یار ساختند مطلع که ساقی
کمر در خدمت میخانه می بندد ؛ که نرگس سر انگشت خود پیمانه می بندد ؛ قدسی
یک جام خمارم بر که مگس چو نرگس ؛ بودی سر انگشت مرا ساغر دیگر معنی این بیت
را کم یافته بود یاران بسیار پسندیده بودند بخاطر هست ؛ چون پیر شدی مشو ز مستی
غافل ؛ صبح است حباب نهان میباشد محمد رضا کشمیری یک شاه بیت او
نیز از بیاض شاه ما انتخاب شده هر که دارد عشق پیکر دست از دامان حسن گر تو سوزی
سرو را قمری سمندر میشود ؛ زکی همدانی از احوال او چندان وقوف حاصل
این چند شعر از وست ؛ نه یکبتی نه گلی لی بیا می از خاری ؛ در این چمن بچه دل خوش کنند
گرفتاری ؛ عوض الم بود از رحم ورنه فرقی نیست ؛ میان چاک دلی و شکاف دیواری
دیگر اگر حریف بلای پاک حوصله‌ای مخواه ؛ چرا که از زدی مرگ عافیت طلبی است ؛ زمانها در بیخودی
آن نگاه رسانه بوده این چند شعر از وست ؛ در دو کیفیت بیمانه ؛ که آلودگی دارد باده ؛ فرزنگشت

و یک کیفیت ؛ نی تغافل از تو می بینم نه زدی دل ؛ جور ؛ که جنس هست انسانی عرضه در میکدهٔ ای است
تو نرست بال طلب با همت کوتاهی مکن ؛ از حرم یا دیر یک پرواز مرغ خانگی است ؛ دیگر از انجه بی رخ تو
منظور نظر داشته ام ؛ آتشی است که بر دیده بر داشته ام ؛ اشکی که براه طلبت ریزد است از
زحمت گام در رهی باده بر داشته ام محمد قلی سلیم در زمان شاه جهان پادشاه از ولایت به هند آمده داد
خوش گشت صاحب معنی یابی داده در مصاحبت نواب اسلام خان وزیر اعظم میکرد این شعر خوب و چشمه دارد
؛ به چشم نور میباری چو در سرمه نیست ؛ مژگان تو همچون نسیم بیمار در راه است ؛ دیگر گدای کوی حرابام در غم
این است ؛ که باده آتش بوران و کاسه چوبین است ؛ دیگر دل جو شسته کرم دی جلوه مشوق کند ؛
پای از بار آتش چو در رشته اسب بود ؛ دیگر توان از داغهای سینه دست ؛ که داغدار ابدل ها هست پای ؛
دیگر در تلاش تو خستم چون کاغذ آتش زده ؛ داغهای سینه ام با هم بجنگ افتاده اند ؛ دیگر تو بهار است
چمن در خیال سامان گل است ؛ ابر بر روی هوا در چراغان گل است ؛ دیگر رسته کمر کشم از قصه کماهی تو ؛ ما
در کشش من بغتش افتاده بیک پهلو ؛ دیگر بیماری چشمش را تو ز چو مولسید ؛ از بروی چشم آرنه خوبان ذوق ما بر

بعمی اباد

عیر

دیگر تعریف آباد هندوستان غم پیری میباشد ؛ که مو تواند از شرم کرد باشعبده ایجا ؛ دیگر کمتر نیم از قصه
فغفور که من هم ؛ در هند سیه بختی چو شاه سلیم سالک یزدی و سالک قزوینی هر دو معاصر بودند
در زمان صاحبقران ثانی در هندوستان گوش سخنوری می نواختند و در گوشش معنی یابی بر دو کامل
وارد استاد فن اما غیرت اینقدر میرسد که تخلص را دو کس چرا اختیار کرده بودند و این چند بیت
از سالک یزدی است بیت ؛ بنگ شیشه صلاح سبوم پیدا است ؛ چو لاله داغ دل از کاسه سرم پیدا ست
جواب نامه من یار ناامیدی هست ؛ ز دست کبوتر بال کبوترم پیداست ؛ دیگر از بس نگه کرده ام
بشعله ها ؛ چون زلف دلبران شده شاخ چراغها ؛ دیگر روز حرف زلف بعید فیعیت جانست
و نوازه زلبس تر شده رنگ گرانست ؛ دیگر عمرست اگر که طوطی تو و شکرک هما ؛ شکر ره تو در سبزا سخن
دارم ؛ ز دست کسر ناخن مرد بمخواهم ؛ برنگ غنچه دل لشوق جامه در دارم ؛ دیگر صحبت من عاقبت
با حرمت در خواهد گرفت ؛ با سراپا با خارجنگم او سراپا آتش است ؛ من اشعار ملا عبد ... شعار یک
مروی ... گنگ از حیرت رخسار رفتار ... زاتش ایکه ایستاده بره زنجه چون دل آتش دیگر بیرون برده

مرد در قبضه سر خوش است طاوس اسیر است که کدام بر خوش است دیگر استخوان من و مجنون بتفاوت چه دارد

ای هما چاشنی درد ما و کس کمن دیگر چین بر جبین ز حسنت رخ حسن میزند دریا دلان جواب کرم

از صدف داده اند میر شهیدی در هند ساده چند بیت او از مثنوی مولوی قصیدگی از دیده خوش

خیال بوده از دست بر تو عمر جواهریست که در بزم وجود به نسیم ره برهم زدنی جامی هست دیگر صبحانه

بر گردنش حیست خرابست خم گرداب باده به اضطراب شد دیگر چون گرفتاری من دید محبت فرمود

که دگر دام ز سر بنه و قفس بقفس وشند حاجی ملک ساهی خوش فکر بود همراه ایلچی هند با ایران رفته

با صاحب و غیره شعرای انجا صحبت داشته یک مصرع صاحب را با مطلع چند تحسین کرده بهتر آورد

معنی محمد علی ما ز لعل التفات برش شعر کرد مجنون ز یک باده بغمهای خود شمرد باد زبانه که غم دل

حساب شد اشعار از لاصاحب اهل سمع بلند است اما این غزل همین خوش آمد رسید یار من از

که در راه و میخواهم که گر کشت بد بخجر من حواله کنند دیگر است ز سپید از گریه چشم رسید از الطف زشته کی

از سینه نمناک می آید برون دیگر از ان میان که نو داری که نقشش بیان هست ز دجله گر گذری

از بجا

است ما گر باشد سعیدا صاحب این شعر است خوش فکر معلوم نشود شعر در انتظارت ای

تمر دل سکوده از چشم سفید گشت و تمو دست بوده حاجی محمد اسلم سالم تخلص از نوکران

عمده اعظم شاه عالیجاه است طبعی رسا دارد و این بیت اسه فکر بلند اوست شعر به بند دل در قفا

او بارد دست جو ظالم را همان بس است بیکان از هوا چون تیر گرداند قصر بر خوش

تیر در همینی فکر کرده سر بر کس ز بند شعر با بزرگان بی ادب تیری از ان کوی فلک

وقت بر کس بود مکانش آخر سوی تو محمد صالح ستار بطرف بنگاله بسر برده ستار خوش

ادا بوده شعر کباب میکنند در می پرستی همت مینا که از رنگ ساعتش کمتر دو بی زنار می بندد

میرزا سنجر در زمان شاه جهان سر امد سخنوران بوده این چند بیت از وست نظم جسم راه اند

میخواران کی باران نبود از میخواهد مستان خانه گود ران نشود دیگر داغم بیک حک شد

در رهم با لکس اگر کس از هر تحرر بر هم طلبان را دیگر سبزه نشینی گرت خالیست ار دو عین چراغ

کلبه فقر و قناعت را بود روزن چراغ شیاح صاحب همین یک بیت است دیگر ار دی خوش فکر بوده

در سخن باشد فکار من کی نمود سبد کف دریا دلان هر گز عطای بچه مرجان ز خون خوش

باشد دیگر بصحرای که با را جلوه گردانه عنانش را جواهر سر بسر سازند اهوان یک

رو انش را مرا افکند وحشت های عشق او بصحرائی که از مژگان شیران سبزه باشد

اهو انش را دیگر چنان آرم در آغوش آن بت گیسو سلسل را که نتواند بخوابم خوابه بیدار

محمل را دیگر حسن را مراک گرای بدست انداز اوست شوخ چشمان را رک ادن کمند انداز

اوست هر کجا گردد نگار افکن قیامت میشود لو محشر کو بش مرا وار طبل باز اوست دیگر

ابیح چه رنگ است که از عکس گلستان سر چارش جو بر آسه از شفق آلوده شود سید علیخان خوشگوی جواهر

رقم حطاب است کاهی فکر سخن هم میکرد چون تخلص نداشت بهمین رای جای تخلص اعتماد نموده است مطلع

نفس هم چو دریا خموشی دارم مانده در گرد سر مه فروشی دارم دیگر بیا بلبل با هنگی که مدانی کش

هم نوائی که از چه رفیقی دو دست دارم باشد کوئی دیگر من ان مرغم که از شک نوی در قفس دارم صفری

میکشم با نوره داری در قفس دارم میر جلال الدین سیادت در لاهور وطن داشت صاحب فکر های بلند

شود دل بی عقده در جمعیت سامان نمیباشد صدف را تا بود گوهر لب خندان نمی باشد

میر سید علی رشید تخلص در ولات با میر معز هم طرح بوده مشق او را کم از شیخ میر توان گفت

این چند اشعار از سلک های طبع اوست شعر از باده بر فروخته حسن فرنگ را خطش نبسته کرد

بر نزاد رنگ را دیگر در بحر وجود کس و جهان نقش حباب است با هستی او هستی با موج سراب است دیگر

معماری اقلیم دل با شوان کرد چندانکه زر و دیده کنند کار خرابست دیگر نمودی شفق چهره فرنگ نراد

نبازانش گل تکمه داد رنگ ترا دیگر فتنه که جانب صحرا گذران نوع خرگشش را کند گلگون از بهار

رنگ لاله ابر نش را بعد خونش از هر نشتر کس عالمی دارد بسیهری چون حباب می باشد

دانه مشکش را خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش چابکش را چو گل واداده باشد غنچه و

بند قبایش را نیم غافل کنند گر جلوه بر خاکم لیس از مردن جواب از دل طپیدن میدهم

او ادهالتش را فرنگی زاده در اصفهان دل برده از دستم که هند از سبزه لجبی های من

باشد خطایش را دیگر از بس دیار رو نواخته ز شوق گفتگوی او صدای ما بگوش اهو چابان

در کی

وملازمتش معانی عالی بوده اما چون من طالع شهرت قبولیت ندارم مجو رفعت اگر چون مور
بخواهی سر فرود آر مکن معاوض عمر خوشتن بال و پر خود را تماشای جهان اهل عدم را در نظر بات
توان از خانه تاریک و بیش حال بیرون را دیگر ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم چون خضر شراب
که در جواب یکی سوی دیگر نمیخواهم که دنبال نظر حال من افتد که چون طاوس از زینت که بهار من افتد
خضر زنده دلی نیست اهل مدرسه را که دل لب آن تکش در کتاب میمیرد دیگر چو آفتاب بام عمر
اخر فصل است دیگر رسیده بر سر یاض حنای عشرت ما دیگر بر ستاره تجم شرار کاغذ بود که ناخت
مرا از سرم نکو دلنواز دیگر جدا از قید اراکی ندارد جان محرومم بجستم حلقه زنجیر با شد خواب مجنونم ملا
سرابی در عهد جهانگیر پادشاه بهند آمد مرد خوش طبع و خوش فکر بود و روزی در مجلس نواب قلیچ خان
حاضر بود نواب فرمود که ملا سرابی با هم فکری میکنیم سوالی باشنیده بگوش گرده که اگر عیب نبود
مستفید خواهم شد فرمود که نسخه خاص مرا بیاور بدیت گرفت چند غزل بسر و پا وجند مست بمعنی
وناموبوط بر خواند سرابی بعضی جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود نواب شفقت بر او در باب تحسین
دیلم

و در سلام گشودست و سر فرو برده می شنید بعد از آن بر خاسته عرض کرد نواب سلام ابن شعر
نواب است از نظم نواب است از جمله اشعار او ما نقل یک رباعی بخاطر است رباعی در چشم ترم اگر
جهان برق سراب است تا دیده بهم برزنم این جامه خراب است در کار من ار گره بسیار فروشت
اخر فقد آن نخل بگره دیگر تا بست حکیم سرمد مجذوب وضع سر و پا برهنه بود بمذاق تصوف
آشنایی داشت گاه گاه فکر رباعی میکرد دارا شکوه خلف شاهجهان از ارباب موحدی او را دوست
میداشت پیش پادشاه تعریف او کرد خلیفه ابی عنایت خان آشنا را برای تفتیش احوال
و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد و خاطر نموده آمده او را دید باز بخدمت پادشاه رفته با من بیت
اظهار حال او نمود بر سر مدبر همه کرامات نعمت بیت است کشفی که ظاهر است بر و کشف عورت است
در اوایل جلوس عالمگیر شاه بسبب الحاد و عریانی بفتوای علمای زمان بقتل رسید رباعی
سرمد گله اختصار می باید کرد یک کار از این دو کار می باید کرد یا تن برضای دوست میباید داد
یا قطع نظر ز یار می باید کرد رباعی

سر مدبر که که سوز دل خود ابتدا ناله نشد

ربا گر ام کامل صحبت داشته وکدام مرد راه سلاطه در این قیاس حال او از آن عزیز بکند اگر
آن عزیز کامل است اهل ساربی نصیب نخواهد بود ز آنکه شناسی کسی از ظلام نیلا او گوش ساده
امام حسین را زاده های طبع ناقص خود نمی نگارد که در اشعار عزیزان قطعه نکان ما شد این جدیدت
خوشش کرده عزیزان صاحب کمال است ستوده سازی راحباب یار میدانیم ما بجودی از بزم یلی
اغیار میدانیم ما تیز میسازد بقتل عاشقان شمشیر را اینقدر هم رحم را بسیار میدانیم ما دیگر
حس ریسکه از ضعف جسم ناتوانم را جا می میتواند آسمان بستن جهانم را دیگر تیغ از بت
در شب هجران ز تب مرا که فرقت تو جمه زده جان بلب مرا دیگر چشم شوخ از دی تیره روز اللهو فرقت تو
کل را بخاک سرکشتی شعله آواز بلبل را کی فقیر دل جا دهد تو نگر را زمین فرو برد بهجو
قطره گوهر را میشد دل بر زوال در جهان سر جوشش هر جاه ست صدف سان مچیپ گوهر را
دیگر همه زیاده کوار اهل غم او را توان بیاب فرو برد بهیچ دار و را جه گفتگوی که حسن شن بمیکنند مان
از زیور مرکس اندر زبان اهو را دیگر بیهوده ایم بسکه ره گلعذارها از فرق ما جو سایه تورا

دیلم

ملا کوید که کلک احد شد سرمد گوید فلک احمد در شد خادم در دوستان ملک کمالی
است این محمد افضل سرخوش از جاه سلطان شاه عالمگیر است که جدید در عالم جوانی در بی
دنیا و ملازمتش منصب و جاه سرگردانی بسیار کشیده آخر بتوفیق ایزد ورث بجهان کوشه عزلت
اختیار کرد خدمت دولتش را سرمایه سعادت نسبت داده نظم نسبت در عالم هستی جو شرر
از خلوت مرا دور جی جود نیز ارگرمی صحبت مرا دوست بیدار عرفان وارج الغم البدل
گردا گردون جوان محروم از جهالت مرا شکرم الهی اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بوده بود
دریافت و خوشش حالا میکه در بین زمان گوی سخنوری می نواختند صحبت ها داشته
استفاده نموده اما اعتقاد بیچ کمالی بر خود ندارد دیگر گاهی بخاطر میگذرد که ما صاحب کمالان خلط
و الفت ش داشتم برآینه بی نصیب نخواهم بود کمال همت نشان ابر کرده با شد چنانچه مراد صاحب
فرماید صاحب اگر به یک بیم خاکپای نیکانم که کب نشسته جام سفال ریحانم که گفته که صاحب
عارف و شاعر و خواننده اصول موسیقی و غیره صاحب هنران بسیار و نوادر است که تحقیق نکرد
ربایم

خارها / انده وار حسن نبود ده دره ام / گشتم سپند آتش چو چین سرا رها / دیگر عمر چین تصور حرف
را برونسی شد مرا / بر دولت چسبیده شوق خونسی سر مرا / دیگر نفس را عادت چو بینی از لبانش
تیر برآمد / را برین چین بیخ نردار زیر ابرو مین برا / دیگر نظری بر گل تبسم زده افتاد مرا / آمد از آن تمکین
جگر یاد مرا / دیگر هست حاق گفتگو طبع ملال انگیزش را / میکند چین جامه خود پامال حرف خویش را
دیگر شکوه باد شنیدست کسکان ترا / خاره تخت روان است کسکان ترا / دیگر ایام ایکیبای ما بت
در طریق یار گشت / پای دیگر گردان از شوق چنین بیکار گشت / دیگر بیهوده دل زبانش کوس
ناکست / از یک قدح باده حباب همه پاکست / از حوصله انگور جهان خسته که در این باغ
سر پاره جمعیت و لهارک باکست / دیگر هستم آزاد از قید خطش بر جا دوم / چون قلم پایم ز خود
پیدا کند زنجیر را / دیگر کوره در تاب شد پروانه آتش / بسکه گرید سبحه بر تقوای ما / دیگر میخواران را
جو حرص زر باقی است تا رو حباب / تشنه آخر لاشه خود گشت در یا بخواب / دیگر تشنه
داری از تعلق سار نقص غریبست / نعمه یار رگ گوهر شکست قیمت است / دیگر نسبت پای

مرسی چرا

دیگر نیست شبابی جدا از فقر که طبل / گویم تو پوست کنده کشکول است / دیگر برق جولانی که
بی پروا از هر وادی گذشت / چشم آهو همچو ابر تیره از باران پر است / دیگر رام گشته وحشی مطلب ناکامی را
نجیب چین چشم آهو در سیاهی روش است / دیگر بگذشت خار در کف پای هوس بشکست تو نعل
گلکار ز هلوس لذت تشنه است / دیگر بود واعظ ز علم باطن آگهی / کز حسابش چون عنکبوت کتابت دیگر
نی رگ صفا قد لا مد خاموشان در رنج بشکست / آنکه زخمی بر روی تمثال است / دیگر غنچه میترسم که باز لعلم بشکند
برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست / دیگر ای خضر خاک من بیتاب چه تو است / پرده آیینه
لحظه مژگان چه تو است / دیگر از ورق گردانی دوران کسی آسوده نیست / از همه دیوان ادبک مصرع
هر حرفیست / دیگر از دامن وصال جدا نیست دست عشق / پای چراغ حسن تو بخت سیاه ماست / دیگر تیر
سخن رعایت مقدم است / کی حق این نیاز سر حق تمکم است / زخم دهان هر گله را بعهم
مرهم است / دیگر براوج جاه دماغ بهار ساگردد / بدیت بام چو بالا صدای با گردد / دیگر بود در متفق
تو جوهر است / سخن بر دم لب یکی باشد / دیگر است بزم عشرت با سر رخت اگر بازنه نغمه از لب

تا رسائی چین گره در تار ماند / تا نظر بر حسن صیاد افتاد از زیر دام / دانه از حیرت چو مو بسته
بر منقار ماند / دیگر ساز هم در چنگ بر دل سر چنگی میشود / نی چو کهنه وصل با پیکان خدنگی میشود / دیگر
رونق سودا او از اضطراب ما بود / جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بود / هر چشم در بار
خواب لحوه است / فرصه گوشین یک گلم از شتاب ما بود / دیگر بحال است اینکه بعد از کشتنم از تو
بر دارم / اگر من خاک گردم گرد دامان تو خواهم شد / دیگر تنزل هیشه کی از تیره روز بیاورین
باشد / که بالا شام گر شد صبح و زیر زمین باشد / دیگر زمین و آسمان در تنگی فرمان است آزاده
سر است / چین گره از هستی جهان گرد سرت گرده / دیگر جبان بی روی او باده شیون بود گلشن
اگر با من رفیق بر ساغر گل در صدا آمد / دیگر از رق را روزی رسان مقدار بر پیمانه داد / خوش چیدم شکم
داد و بهر یک دانه داد / دیگر از زر و مال جهان عریان تنان وارسته اند / غنچه چسپان در گره خود را چو
گوهر بسته اند / دیگر تیر میره اصلاح سیان را جامه تنگ بود خاک شود / دیگر در عدم هم ز عشق نوری است
گل گریبان در بهره می آید / دیگر یا ما صورتی بگرفت بلبل ساختند / طبلهای دل بیکجا جمع شد گل

ساختند

ساختند / خط او شه سبزی از محبت ما بر داشتند / دود دل آید بروی کار دکاکل رحشند
انچه کم ز لطافت است بتمکین فرقه / صبر ما بر دند در جسمش بتعاقل جستجو / دیگر گردم و در جستجوی او نیامم
شود / پیچیده دود دلم صورت تماشای خط و خالش / ز نو حی نقش بر آبست دارانه نشن
دیگر لنگر ما محرمان پوشیده دارم راز جوش / همچو خط سر با بیام بسر مه آواز جوشش / دیگر چنان ز جوانه
انهماکه مشتاق دیدارش / که خط را محو سارد همچو ظلمت نور رخسارش / دیگر بر دهان دست گذارد
زرد رب کل نجیبش / از کوش تو کند عرض پریشانی جو بنش / دیگر رنگ صد بسمل طپیدن رنجی جان
برق / در گرفت از شعله شمع رخت دامان برق / سینه نوران محبت را چشم کم مبین / بر
شراری وارد ایجاد و لعل سامان برق / دیگر ظلمت تو دای هستی من شد صفای دل / کشتم تلان
بر یک گره صفای دل / دیگر ریکه بگذارد رشم حسن ان خار گل / عطر ما به نگفتش صید چو
در گلزار گل / زیب حضان را دگر از نور لعل در است / بر لبت لب رنگ بیان دگر است و ستار
گل / دیگر کی بود از ناز ما یا کساران چار چشم / انگه میبو شد ز گردش سره در گلزار چشم / دیگر

دیم ... خورده ایم تا که ما پیدا شده ایم ٭ از میان این جگر کف همچون صدا پیدا شده ایم دیگر افغان
من خبر ده از جان خسته ام ٭ بر تیر آه نامه احوال بسته ام دیگر تا از حرف خموشی لب وا کرده ام ٭ چون
حباب کونین را بر هم زده ام دیگر سکوت ما دلت ما که در این چمنم ٭ بسخن بخندیده بلبل شد غنچه در دهنم دیگر
یاد ایامیکه از رخ تو راحت داشتیم ٭ بردم شمشیر منخیم فراغت داشتیم دیگر کوه بادم چشمکی بپرید از شوخی
سوی من ٭ منهم از پرواز رنگ چمن بشارت داشتیم ٭ جنبش لب در حدیث عشق بی پای لطف بود
از طپیدنهای دل با او حکایت داشتیم ٭ راه حق گر یافتم سر خوش بعزلت یافتم ٭ داشتیم تصدیق
گر با خضر صحبت داشتیم دیگر مرا از بس سبکی دیگر گام در راه فنا دارم ٭ چو برق از گرمی او رفتار بس بر باد دارم ٭
دیگر ... از بس تشنه ام تو ریزد رنگ خاموشی بکام دل ٭ چو شمع گر زبان جنبید عرق باشد کلام من دیگر زلباد
فراید تو ز سودا در دماغ من ٭ سواد شهر مشک کهنه شد بر داغ من ٭ چه پروا عاشق دارد سینه از آفات
دوران ٭ که با سینه استینش چو غنچه دامن بر چراغ من دیگر همواره کس نبیند آزار ٭ نتوان گفت دلها گزیدن ٭
دیگر چه در بند سخن باشی هوای عیش ... بلاکش ٭ شور اوراق دیوان تمکن است چراغان تن دیگر مردم از حسرت

و پنجابی

به تماشای دلم را تماشا کن ٭ ای که میکنی فراموشت نسازم یاد کن ٭ سرمه حیثیت گلوی عاشقان
از ناله است ٭ هر چند ز هجرای اکنون خبر کن مداد کن ٭ بر ره نالیهای ایدل سخت داد داد رس فرقو ٭
خار ز سوی صبر از پهلوی ما فریاد کن دیگر بصحرای مرا افکنده حسن لیلی عشق گر از جهت فهمیدن مجنون بود
رنگ روان او دیگر ... است از نزاکت نشئی برو ماغ او ٭ ریزد رنگ صهبا بشکند چین گل از داغ او
٭ فراحتش تاب نو ر بوده مشتاقی دارد ٭ که بر هم میتو از تقبل مینا دماغ او ٭ چه پرسی ظالم از حال گوزن
... کجه میغت ٭ که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او دیگر ... آب سکه پیش رحمت احسان گاه ٭
زیر و زبر نگ ... بر کمان ما نگاه ٭ لبریز ... برنیش پای تا سرم ٭ حیرتی بود بر بوده ز ارم صدا لنگاه دیگر
رنگ افگنی از این صحرا گر با گرد گلاوی ٭ چو داغ لاله بر تو خفته در خون چشم آهوی دیگر گرداب گو
جو در رهائی اهل دنیا راست کشتی در همین نقطه است دریایی دیگر شدم در چمن آغاز غم آن گل ها
به افسوسی ٭ درون حقه بلبل بوحث چمن شمعی لفانوسی ٭ شراب از شرم لعلش بکم بردم انک
گرداند سوادم ستم صهبا است ٭ در جلوه طاوسی دیگر ابیات از باده مرا فزون شود عقل و شعور ٭ ...

راه نشاط است و سرور ٭ می روشنی طبع شود سر خوش را ٭ زو عیب همه در علاج میکرد دو نور دیگر جوای که قدم
براه حق بگذاری ٭ باید که بکف دامن پیری آری ٭ بی آینه سینه در نگیرد ترکان ٭ یک عمر اگر ز افعالش
واری دیگر در اهل جهان بود قناعت کمتر ٭ ما در او سوختن در طبع بشر ٭ بکام چو خورد طفل یک پستان شیر
در دست بگیرد پستان دیگر دیگر هر کس که بود سیم و زر بیش و کمش ٭ باشد پس یک ... ابرار شکرکش ٭
بکام چو بود جامه زرباف کهن ٭ تو ر نرود از آتش ... سیم و زرش شافی تکلو صاحب سخن و استاد
فن بود شعرا ز جسته دار مثنوی در مدح شاه عباس فرمانروای ایران خوب گفته بود شاه والا جاه
این تعریفش را بسیار پسندیده او را بزر کشیدند شعرا که او شمس کشیده شد نوده از جانب لطاق ابروی داد کو
شو القدر ... اما شو فهمی عالم بالا مشهور است شبی بخواب دیدم که رفیع در ... سماوات ...
نور ... کوشش ... الله ... جنت ... او ... منظری آمده که حسین ... میکند گفته ...
از ملا لطافی گیلوی مقبول از ملا اعلی افتاده که گفته ... سوزان دران ... باد ... زمین
نشسته و آسمان ... گفتم شعر حرف بسیار بلند است اما در ... مناسبت ... رداى ...

ستوده

شعر توحید و نعت درجه قبول یابد در جواب خنده میکنم و میگویم که راست گفته اند که
معلوم است شعر فهمی عالم بالا صد دو ... ساعت در شعر تو میگردم ٭ من گرد شعری از بهر تو میگردم ٭
دیگر عشقم جهان که ... که موران ... عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند و ... تو کرده ام و ...
بپای خم آن ... ماند که می ... [illegible] ملا شیدا در اواخر عهد جهانگیری و اوائل جلوس
شاهجهانی بعرصه آمده بطامه سخنوری را گرم داشته شاعر گوقافیه پیما است در عهد خود بگانه بود
روزی در مجلس شاهجهان بادشاه او را برای شعر خواندن بردند بادشاه فرمود که شنیده ام تو شعر خوب
میگویی با حکیم حاذق عرض کرد که از ما ... برای بابای ... خوب میگوید بادشاه ... شده به ... اورا
از دیوان خاص بیرون کردند و بوده که ... بر طرف ... و سخنوران و ... مطلع او بیان آمد
همه یاران خوش شدند ... بسته ... رخ ... چون ... ام ... همچنین ... از
قوت ... گفتم ... خوب ... بدید مطلع ساختم ... که ... ایم ...
... چون برپای ... مطلع قصیده ... و جهان آورد جهت

جوانی باده گلگون مصفا جوهری ز حسن پروردگاری عشق را ابیمری یاران خوش کردند و بار
بشنید چنین تسمیع پادشاه دین پناه رسید مدماغ شده زبان بجلفیر او کشود که لعوالف ام الخبائث است
کو حرمت آن بنص قرآن ثابت است چنین گفتار ملک پا برآید حکم محکم با خراج او شرف صدور یافت
بوسیله کمی از متوبان این قطعه گذرانید پادشاه رحیم دل را بر حال حد دوران رحم آمد جهان جا داد بقدر
جاه و جلال بنیاد و بیه خدا چون تراعدیل نظیر بوصف زده سر از این مطلع خوش گشته
ورد زبان همه صغیر و کبیر اگر چه لعطش عام است بعنیش خاص است کامل و عالم بود شهره همچو بدر منیر چنین که
اسرار مولوی جامی که هست گفته او دو دراز در تعقیر بوصف جامی برای جام پاره قلقل بی نیاز چهار
فلکش کفت فارغ از تکفیر مرا نکو چه نسبت بود که زمین سخن چنین کند و منع نمایش نصیر برادر شاه
براند کجا تو ام رفت نگاه رامدن از کف گل رفو شستند بر قصیده حسان زمان حاجی محمد جان کو
ملک الشعرا که قصیده عالم ارباب سبو حیوان تمکن فرماید که بسند ارسی آن نتوانند رقعات ساره کرده
که همه صاحب سخنان پسندیده مشهور است که شاید ظرایف طبع و بسیار ... محبوب

محمد اسحاق زمان

محمد اسحاق زمان طالب املی گفته نسب و زور محمد و شاعر طالبا تخلص حقیقه و موی در نک است
بکر و ال بعمر ترش با وجود که دو نبات مردار و طالب یکیست ابو جمشی حکیم صادق جوب گفته
بر کبیر نویسی از تو صادق حاجت نبود و دوای مبارک محمد را امراهند سر خانی امان تعیا بسلطانیت
گفته بنیاس بکنیم که امراهند مقبول است خدا او موده و در قرآن که امراهند مقبول است زوری در مجمع
شعرا نشسته بود که اظهری یا بیتای بر خاطر گشت جیتی تا ره گفته بر خواند خواه با ظهری و خواه بیگانه
همتسین من همین سر ترم را بر تو نکهبان گردم تسیدا که مثل هندی مشهور است ان بسیار خدا
نکهبان و فکر را بایت عالیات بسیر کشمیر متوجه او دیدار ای تا شالی کهنه در جبر که جمع یس
بعد حکم شد که چهارم حصه از زمینه محالات عامه برات ابن بر مبتد شد بیش اسلام خان
دیوان اعلی رفته اظهار جرام موقف بسیار و آن تیخ بریتش کرده از پیش لطیف اند جا که رسانیدش
ار اقفا و بانگ بیرون که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا بشنو بمین چون
هد ... انکه عرفی که من این بیم در دیوان شما فرستادم در دیوان

خواهید یافت نواب متبسم شده و برانش در گرفته و نسخه معانی یونت آنکه عارفش
مشهور ارین چند بیت خوش گاه در منوعلی میکردد مرا بیار و مرا بدر دوی رسید جایکه
زیر دیم ساز بر حر می رسید دیگر چون غنچه دل زدوست جدا شد که مرا مرکان من چون غنچه قبا
شد که مرا بجه اهل سخا جانب و گدا دوست زمین غنچه هنگام پرستش گل ازینکه دیگر همه کار
را طرب تازه و ماهی بود خانه آتش زده محتاج چراغی بود دیگر ساده لوحی که یک غمزه دم
شیدا کرد انقدر مشق ستم او که خط پیدا کرد دیگر نوازشگین من از حیرت جای لغزیدن
بدان مانده بهم برزم است تصوری تصویری دیگر عشق با حسن است در رجا به صورت که هست
حلقه گردد طوق قمری از شود در چوب سرو دیگر اگر گیسو افشانی هوا در برگ ترنجی دار خساره
بجای سیب با ترنجی فسون گر دانه ان خالی که از بوی لوی باز آید شکسته بوی ز
رالاله در برگ ترنجی دیگر خورم ز دست عمت چون تاب بی تنها چنانکه سنگ معلقش ز آب
را تنها کی بر دیو گاهی بسوی گل بگرم کند مقابله کس چنین بکتاب تنها چو عاشق ...

کتاب

کتاب خنده گل تبسم تو بود و انتخاب خنده گل جفا نگه بر دیوان عشق مستقلند که
زآب دیده بلبل حساب خنده گل دیگر چه بر سعلها با ادب می باشند نقش جواب طلب
میکنی بحر و غافل که جانه تحمل که جواب می باشند یک اثر نهاینده با چشم ترکه مانیک لالی
سر نکرده بباغ جلوه ما گل خنده اینقدر بکنند زر زرینت که تو بلبل بناله بهم ریختم و کجر
که ما دیگر بسنده حسرت با غنچه است ای مارک بدن کشتم بجای موی سر در ماتم بید قبا
بگشت شادمان از سلاطین زادهای قوم کهکهر است ملکت آن مابین بنجاب و حسن ابدال
واقع است ترک منصب نموده در وطن گوشت انزوا اختیار نموده طبعی درد است دیوانی
بطرز قدما ترتیب داده انچه در سخنوران او شهرت دارد همین بیت است شاخ شکسته گل
بو هلال لف یار هر جا شکست غنچه گل افتاب واحد زوری شیخ عبدالعزیز عزت دا و غم
عرض کاهست قصه نقل کرد که دیروز نبیره شادمان که کهر را برای عرض مکرر مطالعه الورد ساده
کرده بود ما و شاعر اگاه از من پرسید که شادمان لوای جیب او که مشهور است از کلام

خوب دارد دیده عرض کرد که یک بیت او از همه خوبتر است جرمی کسی دگر از سلاطین
روزگار ندیدی بروی بحر گو برسته است گفتم بطالع شما پادشاه عالمگیر فوق شوند اراد
و شعر فهم است اگر عیناً و ما بیند جهانگیر پادشاه می بود میدید که کار بکجا میکشد این چه طور شعر گو در ابتدا
در حضور پادشاهان بیت فخریه باس بی رنگی خواندن از کمال شما بعید است تامل کرد و گفت
غلامی راست میگوئی خطای مجلس بود شوقی ازدی این بیت شوق او راست اسیر
عشق و گرفتار چند لقد بریم چو شرار دو طرف میکشند زخیرم میر محمد هادی شرر در این
عصر بیگانه سخنوری را گرم داشته شعر عارفانه میگوید بیاد تو گلی چون غنچه تنگ در
بنشستم سحر چون جیب صبرم چاک شد خود را همان دیدم فقیر سرخوش برادر این
قبیل بیتی رسانده بحسب تصریح ایراد بماند دست از دامن معشوق زدم دوش بخواب
دامن خود بکفم بود چو بیدار شدم شرف الدین حسین از من خواستگار بیت از زبان میان
ناصر علی شنیده شد خبرت نظر نکرده ز چشم سیاه گفت [illegible] گفت

کلاه

کلاه گفت شریف تبریزی ازو یک رباعی از شعبه محمد علی ماهر نوشته شده به پوشیدن
جشم من بدیدن ماند برپای ایستم بر رفتن ماند با نید هیچ مانده ام بر سر راه چون
حرف که بر زبان الکن ماند شعیب از وجه مطرا آمدن صاحب تلاش است بیت
رخنده نمک بجراحت جان رخت نمک زینگی جا بر لب نمکدان رخت رمه
ذوقی از اوصاف حسن یوسف را برسر حسن تو بر دو بچاه کنعان رخت شوکت بخارای
بسیار نازک خیال و صاحب تلاش بوده معنی یاب از خاک توران همچو او برنخاسته
اشعارش در سخنوران شهرت تمام دارد همچو گندم بعدم ملک سفری بندم نان
کرده خود را کمری بندم دیگر از سر قطع کردن نخل حیات تو چون اره دو سر نفس اندر
شانس است دیگر شهادت نامه ما قاصد دیگر میخواند برو مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگرد
دیگر خانه ما کم از فنا آباد نیست چشم عنقا چراغ خلوت ماست دیگر دور از چشم تو نگشاید دل از
[illegible] تبر تیزتر کسان مرا دیگر از غبارم گرد باد سر رخت دلبود رک

بسکه دارد چشم بیمار تو سرگردان مرا دیگر عیار رنگ عاشق نگردد در تحت سینه کامل طلای
زعفران را چهره بیند و محک شد دیگر خطی که بیاقوت تو نظاره بسته است دیگر که دید اندر
خنده بلند است دیگر در شیشه قبا با خاک یکسان بود از شیشتی بی بی داخل شدن چون شمع
در ره بیم قد خود را دیگر سواد دیده را صحابه اندک میدانم حنای پای شیران را می نی دست
میدانم دیگر در راه یگانگی شوخی بردی آشنا بندد که از حسرت شام دیده آهو خضاب بندد
دیگر آماده فنا نکند زندگی قبول دستی زدامن غیرت بخشیری حیات را دیگر عرق جحود جلوه
کثرت نمی بینند بر آب نتوان دید موج روی دریا را دیگر مینماید گردش آوردن مصفان
راقوی مور مار حلقه میکرد دیگر دست آسیا دیگر رشته نظاره خود بین کم از زنار نیست
چشم پوشیدن زخود خود را مسلمان کرد نیست دیگر نمک را خنده دارد بسته لعل گلگوش
زیر عیبی بود حلوای لوبان چین ابرویش دیگر مباد اول زیم شام هجرانش غمین باشند
بر وصل میخواهم که عالم پا بر زمین باشد دیگر قامت خم باشد انگشت اشارت سوی کاف

خویش

خویش را ببران نشان از منزل خود میدهند دیگر بیکداغ میتابیدم از دل هزار داغ آئینه حاصلات
چراغان بیک چراغ دیگر زنهار زجاده افتاد کی بیرون نگاه ره خوابیده دارد بسر کوی
بهشت دیگر دیوانه کرد بسکه هوایت بهار را باشد کف از شکوفه بلب شاخسار را دیگر چون
در حسن برد عالم را بهم آورده اند عاشقان از پای خواب خار بیرون کرده اند دیگر بود موج
تبسم جنبش گهواره نازش خبر دارد گریه ام آن طفل بی پروا کجا دارد دیگر بجا مانده است نی
بغیر نام از من مرا بسکه بهم نو بنام برد میرزا محمد علی صایب تبریزی در ملک اصفهان
کوس سخنی کی کوفت و در تمام عالم آوازه اشعار جواهر عیار خویش انداخته از زمانی که زبان
بسخن آشنا شده چنین معنی یاب خوش خیال بلند فکر بروی عرصه نیامده در چمن حیات
دیوانش مشهور است و اشعارش عالمگیر بوده خوندکار روم و غیره پادشاهان در نامهای خود از
از شاه ایران درخواست دیوان او میکردند و شاه رسم تحفگی و هدایا میفرستاد در عهد صاحبقران
ثانی [illegible] آمده چندی با ظفرخان در کابل بوده همراه او تا دکن سیر کرده باز به

اصفهان رفت با نواب جعفر میرزا دوستی داشت از ولایت این بیت نواب

نوشت بیت دور و دستارها که بخشش یاد کردن هست ورنه بر نخلی بیای حق تو می افکند

نواب میرزا از روی جایزه این بیت یا دو دستار و قدرت سخن او میرزا حدوث طبع کمتری ادا

که روزی راقم که یکی از شاگردان او بود مصرعی مهمل طور گفته آورد از بیت یا می نی

بی بسته طلب کن بدیهه پیش مصرع رسانید حق را از دل خالی از اندیشه طلب کن

روزی با یاران در راهی میگذشت سنگی شکسته دید حالت سنگ است که وقت استادن مگر گران

و هنگام نشستن سر بلندی تا شده و دیده مصرعی بر زبان راند سنگ نشسته بر استاده سر قرار گرفت

بعد از آن بی تامل پیش مصرع رسانید گور گوشه نشینی فزون ز جوش نفس و در پیش مصرع

مطلع بابا فغانی مطلع بنوبت صبحدم نالان کلکشت چمن رفتم نهادم روی بر روی تو و از

خویشتن رفتم صاحب گفته بنوبت صبحدم گریان خوشتیم و در چمن رفتم نهادم روی بر روی گل

و از خویشتن رفتم همچنین کار سایه‌ها و سخن کرده استاد استادان است غنچه خانه دل درد

سر

بیت بهار از بس که سر برگشتند تیشه ما را دیگر ورق گردانید پروانه‌ها از دفتر بالم

بجز استظهار افتاد چو در آن بر بندها دیگر بر روی عاقلان جهان خنده سبز از رفو نیل

کو چه بو عون داد نیست دیگر چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان نیست جز

یک [illegible] ناخن و گه خنده ام دیگر ز دی گردان شد صاف دل از دشمن خویش آخر آمد

جا بلبس بعرس گشت دیگر بحر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار از غبار خط ملاحت عارض

حیران شدم دیگر طاعت کند سر شک مست شد از گناه را نه بارش سفید میکند از سیاه را

دیگر زینت جود ساخت دولت هر چه را او کرد فقر مشعل شاه از کهن دلق گدایان

روشن است زمین کمان تنگ کردند از جوشش سواد ایم بجای از دحمون صحرا زد اماکنان

صحرائیم دیگر به آبی بکام از خم شراب صهبا می آید عجب خیل پریزادی ز کوه قاف می آید

دیگر شکستگی بعقل نبرد در باغ ما فانوس گرد باد شد بر چراغ ما دیگر هست بر آیینه را آب

رخ گلگون او دیگر بسم گر آیینه را زند از دل چون سنگ او دیگر بود دلجوئی عاشق ره انداخته

باطل غبار خط تکرار از دید یاد خاکساران را دیگر بیت ملی غور را پرچین از لب جام ما

آیینه کی بر هم خورد از رستی تماشا ها دیگر بچشم کم منگر چشم خاکساران را که این غبار بر اما

یار بر دیگر است از دیگر خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش که نشد گرد یتیمی سایه الکین

از در گوشت دیگر تماشای جمال خود جهان بردند از آتش کم ببرون آور نوازجانه

آیینه بر دوشش دیگر زشت صاف از دل بکدر دو گرم الحیان تیر تن که از بوی کباب افتد

بفکر رحم محرس دیگر هر که را دیدم سری دارد بپای یار خویش از رای تیر راهی یا کمانی میبود

دیگر بیک کرشمه که در کار آسمان کردی هوس می برد از شوق جستم کو کبها دیگر کف دست

اگر موی برون می آید بر سر دست موی کمر یار برا دیگر پاک طینت از کمالی نیست در شعور

شدن هیچ حاجت نیست خاک کربلا را دیگر نشان دیگر طلبکار خدا را منزل از [illegible]

سر راه چون رسید سیلاب آغاز گوش است نه بیت شاه بیت جسته شنیده بعد هم الکلام ظاهر است

که از دیگران است داغ فرزمی گیند غرور دیگر را مجنون فزون شده در بغل صحرا مرا

ادامه

ملا صاحب اشعار و بیدل و عالمگیر بسیار دارد با کی نوشته آمد این اشعار موقوف بجوانگاه

طبایع است اینها که قلمی شد انتخاب شده بر مصرع بوده روزی در مجلس میرزا الله نشسته بودیم کودکی

از ولایت آمده ظاهر ساخت که میرزا صاحب وفات یافت میرزا دیگر اعره که در آنجا حاضر بودند از گوش

خورد از خیر گفت در وفات یافت تاریخ قلتش بی کم و زیاده بیشتر حساب کرده آمد

فرموده بس از دوش فکر کردی بودی کنم دو سال هست از ان تاریخ فوت حکیم صاحب از حکیم صاحب

وفات یافته بودیم در چاربات تفاوت دو سال دیده فی الفور گفتم سر و تاریخ حسن

کودکی نوید مرد فکرش در یافته بهار را چنین برگشته از حد واقع است صاحب سخنی در آنجا رسیده ابیات

نوشته که ای صبا آهسته بار برگهای غنچه پا بسان مانند کلها صبا بیا خوابیده است میر عبد

ثبوت در زمان شاه جهان بهند آمده شاعر نازک خیال و بلند فکر بود غلغله این مطلع مرسوم گر

و اگر خوانده شد در سخنوران پای تخت آمده است مقبول و پسندیده طبایع گشت بحکم در جواب

این جرات نمود و فقیر دو بیت نزدیک بان مضمون رسانیده بر سر قلمی میکرد و از دو فی

بر سر دروازه حکیم حاذق حکم بجاری فیل سوار شده از آن دروازه برای سیر باغ صاحب آباد
گذشت از بالای بام بانگ بلند خواند حکیم شنیده خوشوقت شد الحمد لله روی صله عتاب فرمود
مطلع برج افگنده بروزبار آتش تا نکهت گل بی‌خبر آید به تماشش سروی که کشی کهنه از بار ها
خاکساران چار چشم انگه میشود از گرد سبزه در گلزار چشم دیگر چگونه تیر و پیکان ناز بین بر از دل
گردد او زکمین زیر سنگ بتابد دیوان رنگین و اشعار مضامین دارد استاد فن بکمال سخن
بوده گویند روزی بر لب جوی طرح ضیافت انداخته بود و با یاران صحبتی نشسته تماشای ماهیان میکرد
این مطلع برجسته از طبع رسایش سر برزده مطلع از بس چو دکام یاران رنگ لطافت می‌پرد مارا که بر صید
ماهی خشک میخوانند دریا را قضا را ماهی از آب بر جست در آتش افتاد صله گوش حکام الحمد داد
بشکون نیک برداشت روز دیگر صیافت اهل عطیه بر سبب داده قدر سر خوشش مطلع و حسن مطلع در آتش
رساند شعر از بس بیرحم صیادان رهای کی بود ما را که آتش بر شده ایم یک مجمر صحرا ان تلک لازی
که ببیند با بر عرض اشک حسنش تماشا کن بگشت نوع نوع رنگ گلها را این بیر مقبول کوران

اده

کو دیده جان دی شان تر منخان خلف نواب شیخ میر سپه سالار پادشاه عالمگیر بیگلربیگی خلعت
این منطق فضل الهی را نیز ماجرای کرد امید حسن مطلع این مطلع نظیر بیاد گفته راه انتظارش گرگذار شد
نیست چه جوانیست تا غضا چشمی های چو نرگس بی لوح مارا سهام طلب جری دگر نیکش دمی ما ادب
الهی دستی و جامی مجو نرگس بس بود ما را امیر صیدی بار بار از باغ رفتی و دل بلبل ساله ریخت کل را
شراب رنگ تمام از پیاله ریخت دیگر در غبار دل هر سپهر را اسمان کردیم نیک بر در جلت جوش
بوده ام از روانه از خاک دیگر گرسنگی طالع من تاب گردانده نیک می یا سنامن گرداب گرد انو دیگر
عجب واسم از طالع سنامی حیث که در حصن نیز گردیده تا دیگر لوح سخت بکر شعله شمع که از انقلاب طلب
از نظرها کرده پنهان جاده بیموده را دیگر مطالعی بکر که من و یار چون در چشم همسایه ام و خانه ام را
ندیده ام دیگر گشته بار تو آرام نمیداند چیست دیگر بخاکش کنی الودگی از خاک رفته دیگر از بسکه حسن تو
هر ذره را بر نگی سوخت توان شناختن از هم غبار سوختگان دیگر در جهان بود از بس نشاطی
و کنون تا بمکافات کنش عشرت آن یارانم دیگر ندیده ام جز قفس جای دگر تا دیده ام خود را

همین در زخمت ها گرد برواری بر و بالم دیگر در بزم او مجال نشستن نیافتم چون نرگس ایستاده کشیدم جام را
غباری دارد از خط ماه رخسارش که گویا مصور جمع سازد صورت خالی میکرد دیگر الکرم محبت
بسکه دور از بزم او دارد سخن گز رو برو گوید مرا انعام میکرد دیگر بعد مرگ افغان وحیران در هوای
کوی او استخوانم چون نی افتاده آید سوی او حکیم محمد کاظم که خود را مسیح البیان میگفت صاحب تخلص
و بهشت اکثر شعر بطرز مولوی روم میگفت دیوانی ضخیم پر از رطب و یابس ترتیب داده بر ب ورق
تصویر جود النفس کنانیده صورت و معنی خویش را جلوه میداد و مثنوی های متعدد دارد یکی بنام محو حبیب
نهاده انجمن خانه و دیگر نجابه سلاحت احمدی فصاحت تو شفی و کمال محمدی و مجموع کلیات دامالقاس
مسمی موسوم ساخته بطبع و استادی خود مغرور بود از غایت رجوع غلطی اکثر شعر پوچ و بی مزه گفته
از مردم بتحسین میداشت گویند روزی میر صیدی بمنزلش آمد و خانه لکاری مشغول بود مرساعتی
نشست میوه ای پیش بر رحل مصحف معظم تمام نهاده بوده بکشود و رکاهی کرد و بر خاسته رخصت
حکیم چون بر آمد و شنید که میر صیدی آمده بود و مر سامان خود گفت چرا نگفتی که با آمدن من

بمطالع

بمطالعه دیوان مشغول باشد باین تقصیر خنده کرد بان بحاره زود ابر ماجرای میر صیدی رسید روزی
در دربار با هم دو چار شدند حکیم عذر خواهی کرد که چرا در مطالعه من نکشید دیگر رفته برخاسته حیطاکرد
دیوان من انجا بود سطری که نشسته تماشا میر گفت که ترا صفحه خواندم اما عجب القصاب است شعر شو سماع نمود
دارد به مرسالان بیاید من اشعار صاحب قدح تیر که کرده انگی زان بت بیمان شکن دارم دیگر گل
ابری بمژگان یادگاری زان چمن دارم دلی وسال حنیم او روان از جوشش دارم دیگر بی آهو چه
آهو میرید این دل که من دارم دیگر عاقل آمد و بزم انشوح بی برو امشب میطپید و بسینه دل ترسم
حیرت از کس کند دیگر دلکشیان یار را بر جستم تر امیده ام برگ گل بود مشام کوشه دامان کمت دیگر
ما بحوالت سر نهیم کسی که هر گه دعا کرد بدام تو گرفتار شویم خط سبز است جان بود
نمیدانستم دیگر وام و در سبزه پنهان لب دمیدانستم دیگر بر لاله خطی کشید ان سنبل بوت ا
گل را بگلاب شست گل این صفحه بوست دیگر عالم همه اوست لیک نتوان گفتن دیگر
شد از سر الهی است بودن نه نکوست دیگر تا رانجدای جو لسن راهی هست دیگر در ظلمت

ابر نور نسبتی هست * مه چشمک زن ستاره لی چیزی نیست * در پرده عبیر بس طلب
ماهی هست ایضاً بولسی از اطلس کرباسی عوض کو انکه مرد نک به تعدیاد در سرم از کهنگی و این
حصار نیلی درجا یاری حه بنیاد وجه کور آقا صادق دانشمند خالق جاهل کامل بوده بیت
از و بکوش خورده کاه فکر سخن نیز میکرد ساقی نامه حسن ادا گفته شعر حرم می آمد از بلبل آن
بوستان * کز نرگسهای گل فریاد نمود است کرد میرزا حوچی خوش کو بوده این بیت از وست شعر
غم افزون بود جهد دیگران گر نیز بر حالم * بلی دریا فزون میگردد از باران سحابها صاحب
بود اگر در زمان شاه عالمگیر بهند آمده دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد مثنوی گفتن غنچه لی یک
و بو را میکند رسوا * همان بهتر که در بلی کرم در آتش باشد * ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر
با دام صفای گل با دام ندارد میر ضیاء الدین دهلوی خوش اندیشه بود در صحبت میر معز
در اوایل جلوس عالمگیری او را دیده ام * نشسته در طلب در پای خویشتنم * جو چشم حیرم
اما بجای خود نشستم دیگر جاده همراهی من با طلب دریا بود * عاقبت همه کوه قدم تمام کرد *

کمودان

دیگر کهنه یاران یار مستوستم رسمی کاه چشم * نه بس بستان نه چو ورق سیته و بادام بیت طالب آملی
در مطلع وصاحب کمال و خوش فکر بوده اشعار عالمگیر دار در ملازم صاحب وعمر سخوران اورا
باوستادی قبول دارند این مطلعش درخاص و عام مشهور است مطلع پس تو با کند کلهای تصویر
بهانی را * نما بیدار سازد خفتگان نقش قالی را * برای این مصرع ساقی ماه فکر کرده پس مقطع ساخته
الله زعارت چمنت بر بهار منتهاست * که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند دیگر جسم از
غم فربهی تر است * یک برگ کلم جامه ورا است دیگر ابم بکش ای سرم نیز دیکی آن کوه
شاید بغلط یار زمن دست کشیده دیگر شد از نظاره گیان خانه هم سایه خراب * چمن
با تو رفرمود که بر بام برآی دیگر خانه گشت دل جو دیده زباران سرشک * که چکد آب در ان خانه
در بن خانه بیا دیگر بر سنک که بر سینه زدم نقش تو بگرفت * انجم صنمی بود پرستیدن من شد دیگر
کرمی عجب است خوی تو بود که دیدم جهان * بر آتشی که بمرد بجوی تو جان سپرد دیگر خواستم با سینه
بخراشم بناخن جستم را * در میان بچه ام ماند مو در سانه ماند دیگر لب از گفتن جهان بستم

که گوی * و دهان بر چهره زخمی بود برسته حاجی طیبی صوفی مشرب بود شیر رباعی فکر کرده رباعی
ای دل سفری باز بن جهان دون کن * از بهر گزین رخنه در گردون کن * در خانه تاریک
از جستش بخواب * بنگر ز کجا وقت به سری بیرون کن الله در خواب که جهان من سودای
جسمی بکشادم از سر جهانی * دیگر تم بود بیدار کسی * من سر بخواب زغم انجمای میر محمد طاهر
حسینی از مردم طالقان در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه بهندوستان آمده بجهت
تجارت برداشت و از تاجران عمده و متمول و بحلیه تقوی آراسته بود در زمان شاه جهان
بادشاه با ظفر خان او را اختلاط و محبت عظیم بود و خان قدردان از راه استادی ذکر کمالاتش
در حضور پادشاه نمود بر زبان مبارک گذشت اگر نوکری اختیار کند بالفعل منصب بلند مبارزم
خانمو الله آمد مکلف از قبول همی نکنی از نوکر بحکم میرد جواب عرض آنکه دل دلبر
ایم و در بند ایشان ملکیش زبان * زنجیر گردن ما است زلف گرهگیران * همی نمی خواهم زیر جنون
زوی تنگ نگرم وار راه است از شهر تا بیابان * دیگر افتادگان نیاید استادگی بکه مهت

جمع

جمع نقش پا بود نم بردن زلالتوان * چون تار سبحه نتوان از کوی بیرون شد صدور
نمیتوان گذشت از سر یک بیت بان * طرح غزل که آب نخم است بر تو طاری معنی است
امروز چون همت ظفر خان دیگر سبحه در آن زبع انتخاب افتاده است * که جه من بخواهم اکثر
بر کباب افتاده است دیگر بهم ابر دستگیری مهمان را چشم ها دارانی است * بدان ماند و رقت
ذکور را کو دادگر زد و ملا طغرا شاعر خوش فکر معنی یاب بیشتر طبعت بود بیشتر در آن
اوقات برده در تعریف کشمیر و زاوان رساله نوشته داد سخنوری داده اشعارش بر خانه
ارجاسنی هست میر حوکیش ان ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جوی * خط لب چشم
قدح را که داروی آبرو میرود از دست با کوششه عیش چون حباب از همه جانب ره
کاسه به بند میرزا نظام الدین طالع از سعدای زمانه است در جمیع فنون و علم یگانه از بس
در تصوف و تحقیق دعوی بهمه دارد همتش بنا نفس شاعری سر فرو نمی آرد عصر را باد
اخلاص تمام است و دو رباعی بقصر گواه این مدعا است رباعی تو صوفی صاف و صفا تکیه نو که دی

کاملی و حق آیینی من مخلص تو کجان و تو مشفق من مس بیده چو خسرو تو نظام الدینی رباعی دل
بهر کمالات پریشان چکنم کافی است مرا تن و دل و جان چکنم مرا ای نظام محیی محمد بیدان
من سر خود کس بچاره یکی را ان چکنم در بو سه حریره کم شو ای اسیر من نو ستاد این رباعی فرستادم رباعی
از خیره وای که خستگی رایم حیف جان من سر من شده اشتر پا بایم درسی کس خواستم زبان
بکشایم جیبید ز شر سی آن نتوانم مرا ای جلا و شیخ معنی را قطب الدین بابل
برادر کلانش شیخی از الهامش الکعب ان خود بیاقت سلطان نظام الدین اولیا
شدن دارید بر طاهر اکه شما در چه خبر و دارید کفیم و فیکو ان نظام الدین اولیا خواست
بود مرا خسرو شدن چه بعیدست قصیده در نعت کفته بود میخواند چون این بیت رسید
محو دارم و خنجر دشتیلی و بربا برند جنابت تام اکه نظام الدین خطاب محمد
اخلاص و امیق تخلص حاضر بود گفت از جایب بر امید بود از ان محو بازرگان کنید
این رباعی در جواب گوئی رباعی ای در دل اهل ذوق و وجدان حایت عیبد اخلاص

حالصت

حالصت مرا بیت زانکه تعلیت خوراستی داری دوست چون اهل زمانه وانشد
بیتها ایت روزی این بیت حافظ شیراز در نغمه میخواند خوش آمد با هم طرح کرده مزرع سبز
فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خود آمد و هنگام درو غزلی دیگر گفته تحفه دیگر بکف آیم
بنارم زتو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد در رو سر خوش هر کس بما کشد خرمنی از کنم دو جو
من بالکانش تحمل چند وقت در طالع ما شدت رنج دوری حاصل ازین کندم و جو انچه بالکاشه سبقت
تو بهکام درو جدا از هستی خود شوم رنگ صفا گردی از قالب تهی آخر و کنی ماه سما گردی قناعت
عالمی دارد جدا را با بی ان کنش ز طفلی برم نمودی پیر گشتی تا کجا گردی تجرد اسی عالم برآور بام چون
طالع دولی را گر دست ازی بجا اسب درباگردی الخ بر سر تو کشته صباو خاطر تو را ره دست گردی
بیت بستان خانه زنبور را وقت بیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن که نوانده بی قلقل
کسی کافور را از غلط انداز دوران مینوابش نه تحقیق میسکارد از اختر تابان چراغ دور زایج
ول از تیغ او بلی ز آتش بیت اب در جریان نقطه خود کش بیت کشرت بکار کلف بیدید

عشرت و بها لکهای شتبی بیت ملاطه معلوم نیست که بهمان طاهر حسینی است که بالا ذکر شده
یا دیگری مید لطف دشنام تو تسکین دل در بوکس نشد آتش ار آب چه گرم و چه چنگ خاموش است
ظهوری ترشیزی اوستاد فن بود در بیجاپور دکهن علم خوشش خیالی او حد نظم نثر در هندوستان او کوس
دخوان خلیل دکلزار ابراهیم عادل شاه بسیار خوب نوشته و در ساقینامه که بنام برهان نظام الملک گفته
داد سخنوری داده همه خان لسوق ابر میکده قرار داده تربیت صهبا و بیت ساقینامه های سخن سنجان یاد کرده
ساقینامه — جمع کرده کلام بمجلس تا ان رسیده که ساقینامه فقیر سر خوش باری با آن پهلو زد کو ملکه پیش
نظام شاه و راحمدنگر بستاد با و محیط آشنای سخن بحر قبیل پرداخته و حسن صلهٔ آن فرستاد ظهوری
در قهوه خانه نشسته بود تنباکو میکشید فرستاده قبض الوصول خواسته بر پرچه کاغذی ابیات
تسلیم کرد نه تسلیم کردم یکهجه از رو چه که است قوت بهم رسانید گو بیند کتاب و ضیعه الصفا را الی آخره
هو صد مرتبه بوسه فرو خم جسم را بره خود کرده بیرون زنم سینه در کوش نهادم شنیدن زمزم
سجده دایمی بود منای جبین گرد دیری بیدانیک بحمیدن زنم دیگر ازدم تیغ نگه تن بعید ان

دیم

دمیم سر بر حسرت کشیم و دیده بر بیرون دهیم هند نقابی کشیم تیغ و میخ آدم بلطف یعقوب
را کفت بر بیرون دهیم دیگر چراغ عارضی تیرگی را یاده کند بر روشنای شبهای تار لوکندت آه دیگر ذوق
هستی تماشای گل چاره دارد ای تیره ز درد آینه خود کار دارد دیگر سر بلندی مکنم دولت
که افتاد گی است از عزیزانم و بیم اینکه خوار افتاده ام دیگر بکر لسنگی خضر دلم میتوزد از بر چشمه تیغی
دم ابی بکشید دیگر بجز میکند از خاک دل لو جکان دست بیرون نکشه شعلهٔ این کی اشرفی
ع — شیرازی از سعدان زمانه در قصیده کوی و غزل سرای یگانه بود اشعارش بسبب بیمار یاد
نیافت بهمین یک بیت در خوشگاه ناصر علی بود و آنرا میخواند اکتفا نمود بیمه از حالتش رقمی گشت بیت
من از همه درد گرامامه چه لذت یابم که پاره ان صبر و تمام داده در نواحی میرابو الفتح
گیلانی و نواب خانخانان بسیار لاز خرها یافت حرده و مرد و در سن سی و بیس سالگی در سنه ۹۹
از جان — تسع و تسعون و تسعمائه در لاهور گذشت همانجا مدفون کردند استاد ابن شیرازی کلام عرفی شیرازی
تاریخش یافته ز عبارت اعتقاد که بحساب مغرض القاعته علی المرتضی وا دلنوق در تاریخ حاضر قدر

آن سرو را این یک بیت بعد اشتیاق گفته بود؛ لکاوش مژه از گور تا نجف بروم؛ اگر امید نجا کم
کنی و کریه تباه؛ ناصر میر صابر صفاهانی نعش اگر او بود از رستن سال بنجف برد رسانید ملاقی همدانی
تاریخ یافت قطعه یگانه گوهر دریای معرفت عرفی که آسمان جبین بر در روضش نهاده؛ آه جوهر او به لعل
دوران؛ شکست به صف ولبهای پر شغف اند لکاوش مژه از گور تا نجف بروم؛ گوشه امیر رباعی دو
رباع گفته عرفی دم ربع است جان هستی تو؛ ناصر چه مایه بار بر هستی تو؛ فرود است که لا شاعلقه فرود
گیف جوهای متاع است به تهی دستی تو؛ از روی هندوستان میان ناصر علی از اهل هند صاحب سخن بلند خیال
معنی یاب و فی بی همت و کمال همچو او بزن نخاسته از یاران قدیم فقیر بود از جهد دید که با هم کسی صحبت میکردیم
و صحبت میداشتیم این حسب حال ماست؛ طالع شهرت رسوای مجنون لکاش نیست؛ در طرینت ما و او
هر چه از یک بام افتاد؛ بعد از سعادت حج در هندوستان در سکهای نیامت در زمان بی فیض واقع شد
بعد الانجمن نازک خیال می باید که صاحب رتبه کلان باشد؛ رباعی فقیر در تعریف شاه کمال اوست؛ رباعی
در ملک سخن بود حیاکم علی؛ در مشرب دل ولی علی بر علی؛ یا شد علی بر سر سکو کلی زان

ذوها

که خط کشش بخط میر علی؛ در اواخر عمر باشاره مجذوبی در دار الخلافه بدعوی قطب اقامت ورزیده
جنون ساخته بهم رسانید؛ مدام از جهت بستی بوعلی قلندر مزد رسم رمضان سنه یکهزار و یکصد و ... درگذشت
فقیر تاریخش یافت قطعه وارسته علی همت لی پروا از راحت و رنج دهر سنعتی رفت؛ دایم جو لوکش
لرزش معنی بود؛ وال کینده رصور بکوه بستی رفت؛ سر جوکش زخرد سال و فاتش دید گفت آه
علی العالم معنی رفت؛ در اوایل مشق روزی فقیر با او گفت که بعضی عزیزان میگویند که بوده
اشعار بدیم بیت ناصر علی افتاده اما او تمام میخواند گفت امتحان شاعر طرح غزل است بیاید
باهم غزل طرح کنیم گفت زمین غزل در پیش بود آب ایستاده است؛ از این غزل بگو شد آب ایستاده است؛ اداب
اول فقیر است در میدان تاخت و این مطلع گفت؛ مطلع؛ تن از شکم با گردون غرق آب ایستاده
است؛ سر بروی آن عیان همچون حباب ایستاده است؛ عیان ناصر علی حسن مطلع در همان زمین
به جواب عیان بامن عبارت او آورد؛ اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس؛ خیمه افلاک
بی چوب و طناب ایستاده است؛ روزی بمن گفت که برادر هر گو گفته ام جز یکی بمن داده اند

این بیت است؛ تو چون ساقی نوی در دو منظر فی پیمانه؛ بعد از بحر باشد وسعت آغوشش سجلهاش
فقیر گفت قریب اسمعی بیتی دارم اما داخل کتاب انتخاب نکرده ام؛ عشق کشید ساحلی در دل ریم دوام
همچو مرا بالله بعد رباده رحم دو ساغرم؛ وای طالع من هر گاه بر دیوان خود نظر میکنم الغدر معنیهای تازه
بی عیب بسته ام که مردم شعرای ایران برای یک مصرع چنین عاجز انید بیا بجکس چرا بیدار نشد
احدی از روی لطف بر سید که چه قیمت دارد بلکه گوشه چشمی نکرده؛ تو سعی در پرده بودم
کسی ح بیدارم نشد؛ حرفیش را بغور چشم با خوبیش بود اما بارگشت؛ بیت؛ در تعریف معنی با بی خود گفته
ام فی الواقع چنین است؛ بیت؛ سرخوش از طبع خسته معنی نابسته؛ بعد از من هر کس گوید شعر مضمون
من است؛ اگر چه اصحاب اشعار میان ناصر علی از چنین منی مستغنی است با اعتقاد من هر چه گفته خوب
گفته انجید گو خوش کرده هر منزل و عزه صاحب کمالان است؛ منم و خشتم از دل هر ذره نمایان گردید
الغدر جمع بوده که بر لبنان گرد؛ دیگر یکی جنس چشم خوش نگهبان دوش نیاه اوست؛ ای که گر گرد
کند جلوه گاه اوست؛ دیگر بمحفلی که حریفان بیاد می مستند؛ نفس زروی چو آیینه تو در بستند

دل

دیگر برق تیر از مژها گرد دل بستند؛ چه بی اثر بانفس سوخته محمل بستند؛ تو به از نفس یار پیش
دست زده است؛ دیگر بر دیر رسیدی در منزل بستند؛ دیگر غرق شد بر تو شمع انجمنها
چه حسن است این بحث بهر محفل که باشی حوصله تنگ است؛ فانوسش دیگر بشکر لب خنده بندی
طوطی یاد رکمین دارد؛ که چون شان عسل بر ریز شیرینی بود دامنش؛ دیگر جفا جوی که صحرا از نفس
آتو روز نخجیرش؛ ز سیلیهای خون ماست یا بت شمشیرش؛ دیگر جوش باده در رومی بین بالا
نشین کردند؛ ز موج خنده بر سم خط بر گون آید از آن لبها؛ دیگر در وادی که تیره شبم جلوه مینمود
نور برار شمع زبان غزالش داد؛ دیگر روشنی کم میکند ظلمت نگاه بنده ام است حال چهره
رنگی چراغ خانه ام؛ دیگر اگر آن هلال ابرو میان نشسته باشد؛ مه نو خجسته گردم از شکسته باشد
دیگر هوای ابر نحوی بیرد مرغ ما بر روز؛ چو برق جسته ام از جا بپای افتن خویش؛ دیگر جان نقر حال
دل کنم به پیش سینه حسینی؛ که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش؛ دیگر چرخ سیلی خورده
طوفان استغنای ماست؛ در غبار شب مه نو نقش لب پای ماست؛ دیگر من

کسوت دیگر پوشد آفتاب من ز درد خویش دارد دست چون انگشت آب من یکی
شد همچو درد و صاف می روز و شب عالم ز بس از پیچ و خم سیه رنگ از اضطراب من
دیگر همت درویش از منعم شدن کمتر نشود از چکیدن باز ماند قطره چون گوهر شود دیگر بیا ای
نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت که چون نرگس درون دیده خالی کرده ام جایت مثنوی
در بحر یوسف زلیخا بسیار بلطف تازه گفته معنیها در وی تلاش کرده بیت تحقیقم یک بت از خنده من
دل که دیر کو مقام بود منزل بتی میگفت پنهان با برهمن خدای من توی ای بنده من
مرا بر صورت خود آفریدی برون از نقش خود آخر چه دیدی در همان مثنوی در نعت
وارستگان گوید و خود نیز براین بیت محظوظ بود بد نیا و عقبی در ستیز اند چو طفل
برق از بر دو جانب میگریزند مردی بری از یاران قدیم او در مطلع مثنوی او تعرفی
کرد و اصلاحی فرمود بیش فقیر خواند نامش بردن باعث رنجیده او شد فقیر جوابی
که داد بنظم در آورده هم علی آن بنوای خوشنحالان چو بسته در مثنوی گلکشن ذرافشان

الهی

رساند شمس پایه معنی معراج تو داین مطلع آورده ابتهاج مطلع الهی ذره از روی
بجان ریز شرر در پنبه زار استخوان ریز و این مطلع نمود از جمعیت ها
یک از پیران جاهل و خلل بیجا که باشد پنبه نرم و استخوان سخت کجا این نرم را
نسبت بآن سخت به تغیر حروف چند فی الفور درستش کرد از زعم خود این
طور الهی ذره در روی بتن ریز شرر در پنبه زار موی تن ریز من این
حرف از زبانش چون شنفتم چو گل خندیده بر رویش بگفتم چرا این حاجت بود
خواهی ای یار تو داغم کرده بهم اینقدر کار که هست جسم آتش فروزم همه موی
سر و زلفت بسوزم سزای آنکه در شعر بلندی کنند از نیکوی دخل ناپسندی
مناسب تر درین هنگامه افتاد بر اهل سخن این بیت استاد چراغی را که ایزد
بر فروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد عظیمای نیشاپوری صاحب زبان بود
در هندوستان آمده غزل سلسله مدار مشهور است و این بیت از آن غزل است شعر

گفت چه جرم لاله ترش را از غضب خواهم سوخت گفتمش من نوخطم دارم به لب
خاکستری چه گفت نوای این بیت خوش از زبان میر معز شنیده ام و میر مزبور
جواب گفته تا ناخن زدم بسینه و بر سنگ کعبه خورد نزدیک بود راه و ایشان دور
داده اند میر معز نزدیک شد که کعبه علاج نشین شود کوتهی ایشان تکرار دور داده اند
حکیم میرزا محمد حالی تخلص در فضایل و کمالات از مستعدان زمانه در انواع فنون مشهور
آتش پردازی مجمع اقران دیوان رنگین و مثنویات پر مضامین دارد پادشاهزاده
شاه عالم بهادر لفصاحت و بلاغت تمام اگاشته عبث آتیه بر زرکان دل مغرور
خویش است دیدن کعبه نه آن است که از دور خوش است بی کمال از پی صحبت چه
خودی میخواهد چون زن زشت که در جلوه گری کور خوش است دیگر دل نگاران نکنند
تو گرفتار شده اند خود فروشان همه پیش تو خریدار شده اند چون قضا آتش رخسار
تو در آتش زده خفتگان عدم از تو بیدار شده اند غزل ردیف جنگ که بیت

ازان

ازان ایراد می یابد همگی اجزای جنت شکسته درانجو لیش منعود صدا کمان
را بر سر زنجیر جنگ ازو کس بعبد القادر خان دیوان و میوبات شاهجهان گوشه بود
جا نموده طرح کرده و گفته و تقصیر التکلیف کرده و تقصیر هم گفت درمیخ موزونی در ازار الحال
حمانده که طبع ازمانی نکرده و مهور هنگامه این غزل شگون گرم بود که خبر شنقار شدن
عالمگیری رسید طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شده اعظم شاه باراده ی ظفر قرین
از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت در نواحی اکبرآباد جنگ
عظیم واقع شد اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی بضرب
تفنگ و تیر کشته شدند چنانچه فقیر لفضل این جنگ در ظفرنامه شاه عالم بهادر بنظم
در آورده و داد تلاش داده قطعه در تعریف فیل خاصه چنین گفته قطعه یک بن دو
دندان او بگویم چه دام است ای راز جوی ظفر را بپای دولت بادشاه
دراز است در سبب دو دست دعا در آن غزل مبرهن دو بیت فقیر که

[illegible]

بیت مرا خوب بود از شکسته می آید خبر شکست را هم بر می آید بست رحلت

تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ عشق در دل خانه کرد و عقل را بیرون کشید

زور بر سر جا میکند همسایه بر تعمیر جنگ عزل کرمی پروانگی از نسر و طبعان کم طلب

جودت

چشم نتوان داشتن از مردم شمشیر جنگ جودت کرد با ما بر ستم چون پیر باشد

صرف جور ترکش او شد چو خالی کرد با شمشیر جنگ شیخ عبدالعزیز عزت فاضل

کامل بود و سلیقه سخنوری نیز درست داشت توجه پادشاه جوهر شناس در رصد

تربیت او مصروف بود و منقول است که بپایه سعدالله خان رساند زندگانی

وفا نکرد من اشعاره یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما آتش ز سنگ سرمه

بگیر و چراغ ما دیگر بگو که بسمل تیغ تو از تپیدن رفت که راه صد رم آهوی

طپیدن رفت دیگر مجوی را تجلی زرشت عالم نور کلیم را بگلو سرمه کرد

آتش طور زبس شکسته ام سر و مهری گردون نکند نامه من بال کبوتر کاغذ

کمی کها

دیگر اشعار بکار کشایان ملال خاطر هست گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن را ز دستگیم است

زبیکیان نوازش عرض حال نکند هیچ زبان بهتر از این دیگر چشم طنازش ز بیم سرزنشهای

حیا نیز در هستی کند بیماری پیوسته را وقتی این مطلع برجسته را نمود مطلع صدای

بر نمیخیزد که بسمل بیچیزش گر ز دوران نگار افکن از سنگ سرمه شمشیرش عزیزی

گو که تیغ بر سنگ زدن مصطلح است جای بسطر سر لیف در آورده باشد

فرمود طاهر انکو تش خورده اما و لیلی از اشعار سلف مینمود است مولوی محمد سعید اعجاز

از دیوان سلمان ساوجی شاهدی بهم رساند چون زند بر سنگ تیغ الموج خوش

می آیدم آب چون غلط بر روی سنگ گرد و ایکار آقا عظیما دیوان ثبوت است

لاهور نیز خوش فکر است مفرد اعجبهای تازه از گل شبنم گل کرد و رفت او بلبلی را ندید شبنم

گل کرد و رفت این مطلع قافیه سنجیده بیاد شعر آتش ناخن ما را دل ما شاد میداند

زبان فریاد و فریاد میداند مطلع با دوستی داده ام دل ازانکه از شوخی رد صدا عالی برباد

کما هو یاد میداند برنگ کر تو نگردم بی زیم گرده که در پیمانه خود سایه را ضبط میشود

سرگرم ابتدا قلمان عاشق تخلص خلف سگ الله خان مرحوم نواب عنوان پناه

عاقل خان بکمالات صوری و معنوی آراسته باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده

پیراسته طبعی بلند و ذهنی رسا دارد و در غزلهای طرحی داد تلاش میدهد بقدرت سامان

تمام میگوید این اشعار از زادهای طبع اوست بنجوا اتم بردی که آن پری از دل نقاب

افکند بیاد دادن و معنوی یک قبا حجاب افکند دگر در پرده بود دل که محبت بیاد بود

این شست را سنگ بی جا به یاد بود جز قفس آزادی بر سر و قامت رعنا طلبت یاری

از جود وجود عالم بالا طلبت تا نگوی محمل جز ترس کاروان اکتساب چون جز سن این جناب خاطر کوش دل کرما طلب

دیگر یادی ما نکیبدان بیوفای باز ما دل پرسد که جا است جای ما شیخ عطاالله تخلص نظر رفیع فکر میکند و سوسه صفات

سلوک بری دیدم باز بگستم گول مطلع بسمل گسستم مدام که بر حرمت ما خورده ام در دل نشستم بهار و

شکستم صدا جواب جا عطا نیست محمل نشستم فرد کو این سر عرب تخلص میکرد بر دزدی اللهعبت ... برای حال او

بی هم

بل عشوه دلی باکیه در غزالی بی سیلی غم حالی از زانی تا آرام کرد و جوام دیده غزالی دروبه نگاهی که بس گردد اینما ملا علی

قمی در همخانه ... عالمگیر است مرتبه که از سر باقیمه ... بر دارد بهر دماکه رقیم اسمان نبود خواجه عبدالله

عرفان خلف خواجه یکی طبعی رسا داشت لیکن محققانه بسیار خوب میگوید اما خوش دماغ عالی است

از فکرهای اوست خدا از خود چه میجوئی تو هم گرد بهم رست اگر معنی همین معنی و گر صورت همین

صورت عارف لاهوری شاعر ما بود و دیوانی ترتیب داده از زادهای طبع اوست نظم

تجلی برگی منعم بود از کثرت سامان لب تشنگی بحر از بسیاری آب است دیگر نامه توق از قاصد

بجانان میبرد و رقعهای نامه چشم خوش نقش خاتم حسرت الله بیجان او دیده جان کند است مرغ بسمل که پر دارا خود نزدیک است

دیگر تیر مژگان خونریز بر احاصل نکرد تیغهای امتی بر جبین سنگ دیگر جبه جلاع از سن درازی بود خانه بر گوش فقاسعان عاری

هم تهمت در سوی مرد رده که تصنیف کرده اوست در تعریف ناف گوشه است هرکه بهار کرد و نیاب کرد افتاده هکذا نبکو داد

زبان جلیع کلم روان شش گره امداد در سوی عیش عامل ارشاگردان رشید مرزا صاحب تبریزی بوده از اوست مطلع

چه باری بهتر از کرد از خیر اندیش میخوای چه حسنی خوشتر از حسن سلوک خویش میخواهی محمد طاهر غنی صاحب طبع عالی

بوده با سخن را بدرجه کمال رسانده و خط کشمیر ملک تمام هند همچو او خوش جمال کم تر بوده و نسخه مثنوی ایشان اکثر ارباب حال

را محمد علی طاهر ترتیب داده و حاکم دیوان مرشد مولوی را آن شعر علی تا زیبن بوده همان گونه سطر ابهام اوغنی تاریخ ابتدای نظم

گفتن وتخلص ما حسن کرده و در مطلع مار تا پس سواد ما جوابیه حوایج اگر بدم چنانم هست مطلعی یکسیمی از عالم

شاه سطر سطر ابهام سوی گوهر کرده گفت سایه بمصرع رنگ گفته تا همین جوابیه بود ایچه سوال ای کتاب معنوی مولوی

ذاتی نیستان بو یا دارم ما دل ادراکی بی تیر قالی را گیر در قدم و ماه جلال که حسن کلی جان باد در کتاب آبی و تر شدم سخن

گفته در اوقات نشین گو بنده صبایا را بی هست اورنگ القدر برد و ملکت الکلی اینجه در عمر کرده ام باین کشری

مباد شو و این هست و من سواد حسن بسری بخط سر را گرد اسیر دام هر رنگ و این بود گفتار شیم حکم ما

از روی این شعر معنی بیا کرده و فقیر بر سر نوشته شد حکیم حط سر آفت جان بود میدانم دام سر بان بود

نبیدانستم خبر خوردم خط و زیب جمال عذار او هر رنگ سبزه بود و چابکی نگار او غنی میتوان از ساختن

اندم که طامع با قوت باشد از پای مگس مضراب تار عنکبوت بستارم ز اشعار کسی مضمون را

طلبکار سخن کس ما نو برداشت جان بلب از ضعف نتواند رسید تا رود ز ما توانی رسیده ایم

رصف سخن بخر نامی نماند تا خر سخن باقی بلبلی بیناند که زهند آمده دریشم قلم بحر بر کرار سینه

حجاکم مگر حرفی نماند که گفتم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شده نشان باز آرکت همچو کوه آن گلستان

دارو نبر سوراخت شمشیری که آن موی میان دارد کی چون آستین همیشه حنیم رعین آید

یعنی دلم از دست توای نازنین برآید سفر بسته به بد پیراهن خالی آید یوسف از دولت

حسن اینهمه خود را گم کرده دل اثر مجلس نخشنیدی سخن از طالع وارون زو فریاد کشیدم چشم بد از

خواب بر خیزد چو خالی که برد سر جیب بوم فرو زدم چو سردرستی بلند شد نامم دل بردن

نه غنی چون کام لب دیدم هم ز این خاتم بلبلی نیست چون سنگ مرا ز جلوه حسن تو آورد مرا

بر سر فکر تو خانه مستی و من معنی رنگین بستم نازان همه وقت شهر یار افسوس که نام سخن بر دند

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار ماند چو یکبار خفت پای دیگر از رفتار هم ماند غنیمت

احمد گیلان هند مدتی بوده طبعی درست داشت و دیوانی مجمله آخته و مثنوی بر فکر کرده این

چند بیت از طبع اوست گرد و قطع بر کز جاده عشق او دویده تبا که می بالد بچو دلبر راه چون

تاک از بر بدنما تباو و اعضای کهنه دل داره تماشای شود طاووس را سیر چمن بسته دیده دیگر

وحشیم بر ز زور طاقت زیر دست افتاده است همچو موج از خود بکار من بکست افتاده است چاه

راه خویش گر دیده خون گرد ابها همت ارباب دنیا بسکه پست افتاده است طاقت برخاستن

خون گردیم تا کم نماند خلق میدانند که می خورده است دست افتاده است غیرت عیر از گرمی

الفت چراغ بزم وصل حبیب رق سوی او بوی دکوه طور شد نظر بروی که شنا اشنا که

میکرد و دیگر دو خویش چو گرداب دیده تر با که بردام از لب نقد بیا ساد گره ز حق

از رده گشتم از روی خویش حاصل شد غبار خاطر آخر توتیائی دیده دل شد خونم کرد

گل از گردش چشم دلارایی خوب گلی می آید علاجم چوب بادامی عروجی صاحب تلاش بوده

یک بیت از و بنظر آمده بهر زیب دل زتن میخواستم گلهای داغ صد چمن بر هم زدم تا یک قفس

از آن شستم حاجی محمد حسین زلی تا زمان والی هندوستان را و ردیف خط بد مصادات خطاب در آن

قلم سر بلندی یافته و در خط نستعلیق نظیر نداشت و در خطوط دیگر مثل ثلث نسخ و رقاع و

رقاع و غیره بی مثل بود اوراقی از قرآن مجید یا قوت و کتابت بخط میری ضایع

و تلف شده بود نوشته که فرد و نکایش پیدا است خود در نظر پادشاه گذرانید بجز

بی الکه او طاهر ساز و علوم بیشه که تازه نوشته شده و رات مردانی یکانه زمانه بود

به دو چیزی خاص اختصاص داشت از فکر سخن بهره مند بود تا خلقی از و مانده همه

مسودات اشعار پس ضایع ساخت این چند بیت و رباعی که بر السنه افواه مانده بود

آزاد ما است کجا از مار کی تاب هم آغوشی بگل دارد مگر رنگ و بوی گل شد نقاش

تصویرش ز شوق لذت زخمش دل پس در اضطراب افتد مشک گرد و از یک تیر ترتا پا

بحرش خیال چو گریه تنهایی بود سودائی زلفت که بی اختر شنید بر روی صفحه تصویرش

شکر سو فا بید اد صیادی که من دارم نگاهش بگذرد گر بر کار اسان سب بی اد

رستن سخت جا بار احساب دیگر هست چشم بلبل می برد نکین بهاری درره است

هی هوای ناله هی هی لوس فریادی خون گر شدی کار جوانی نتوان کرد بیست کاقر

[illegible]

نشان نتوان کرد در ظلمت شب براه که کردی گر دی در روشنی بروز نهان
نتوان کرد دیگر از گرمی عشق لحد بر میشود صبر دل و طاقت جگر میگورد
عشق افت زند خشک و تر میسوزد دیگر نساخته تا دیر بدین هوس را
مصرع
هر دم بغمی ساخته به هوس برانگیخته بنام دیگرم باید خواند شاید که کند در هر
فراموش مرا دیگر عمر شد صرف فنون خطم از هفت قلم تا شوم زین هزار محنت
گیتی آزاد گفتم از یاری خط سک دراغوش کنم نو عروس امل و شاهد کلک مراد
ضعف پیری چو قوی گشت قوی ماند ضعیف طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت
باد دیگر پیدا که درین عرصه حرمان آیند کس به نردی هر عقده طالع نگشاد
شیخ محسن فانی استاد غنی از اکابر کشمیر بود دیوان و مثنویات خوب دارد
صوفی مشرب بود خود را از موحدان میگرفت و باداز ره شکوه صحبتش برآر بود
دیده پنهان داشت نقش آن کف پا را اشک مردم نمود رنگ حنا را بوی

بجهد

سفید خنده صبح اجابت است کسم سر برداد و داد جارا میرزا غنی از فصیحان زمان بود اشعارش
لحه است او استاد و یگانه است لبی کز نازکی با تبسم بر نمیاید بجون عظم را مردرس بدم آشنا
اشنا گردم دیگر خویش را بر نوک مژگان تو نظم تیان زدم انقدر زخمی که دل میخواست در خنجر
نبود دیگر حدیث روح و لعنت نازک الکاریش کند تر تسم مگر آهسته آن لب اتفهم و انکشاید دیگر
جرم ما گر باده آشامی است مستی جرم کیست عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده ایم دیگر
چون ماهی ساحل طپیدار آرزوی دل زخمی کشتیدان ترا بسمل بود دیگر شب که عمهای
ترا بر دل شمس میکردم از تبسم لب زخمی نمکین میکردم دوش تقلید جرس کردم
صد قافله سوخت آه کز ناله پریشان تر از ین میکردم دیگر من برای صبح کیمیای خاک روشنی
دارم بهر شاخ ترنج آفتاب بیش رس دل دارم کو تا هوا نیا تا هر نفس در دل بهوای گل شود
دیگر سوق کز الیت مغز آشفتگان عشق را نکهت فرودس بر سم هر زدماغی گم شود دیگر
هر زاهد قبر تصرفی کرده به روی و گسر میشود میرزا نوا امیم ما کلی رعنا در تن جهت کز خون زخم

۱۲۶

رنگ به بیرون نمیدهم سرجوش هم مشرب است با گل رعنا سالدام کز خون پر است و
رنگ به بیرون نمیدهم ملا محمد ابراهیم فیضان خلف ارشد محمد حسین قاضی در عنفوان شباب
بتکلمات ظاهری پرداخته در اکثر علوم سیما در علم معقولات اکمل علمای عصر خود است
و در فن انشا همتای ندارد و در نظم بی نظیر خانه میان نام علی میر بود در زمان
مایه ازین جوان درین هنر دیگری نیست و در خط نستعلیق درین سن از
خوشنویسان گوی سبقت برده چند بیت از زادهای طبع خوش که بگوش شنیده
تحریر میکند مال اختلاف از دست صنعت یکرنم باشد بود منزل رسیدن دل
بدست آور دین خوبان علبند ولیت راه عشق لطف بیش و کم ستم نهد زبان
غمزه خونخواز قاتل را میان ما و نازش ترجمان تیغ دو دم باشد نصیب کز بود
همچون هدف رزق از شمار زد چو قسمت نیست روزی از دهن چون آسیا برد
بگیو تا چند بماند و بدل غنک کسی از گرد نجا نمی خود چند خورد سنگ کسی

کردم

کردم از ضبط نفسهای خموشی معلوم که نشسته است پس پرده آهنگ کسی در دل
عفاف جمال سخن بساخته نیست آب اینه با سخه یار نگ کسی دیگر نبود از شود ظلم اینقدر
چشم بکر بکی مرا بر دل رسد زخمی را چین بر جبین افتد دیگر صافی دل شکست و گردکینه از تمام
روشنی پوشیده چون آینه عیب خانه ام دیگر عداوت در کمال دوستی دارند همچشمان چو اختر
زد بجوم نور دامن بر چراغ من دیگر نمیباشد چو من حسرت نصیب محشر دردی ز هر جزو
جو شیده چون اخگر دم سردی بهم نازد دنیا را آینه ساز الفت اند اینجا حرام آن
پری دارد بهر رنگ خسته ام گردی دیگر بیهوده چه سوزی علی دنیا جگر خویش مرو در خاک
خواجگر نسری گشت ز خویش دیگر بر در هر کس که در راه خموشی راه میداند که فیض
نشه رطل گران گوش گران دارد میرزا غیاث الدین ذکی تخلص از شرفای ولایت بود
در عهد شاه عالمگیر بهند آمده پانصدی منصب داشت خوش خلق و خوش فکر صاحب سخن
بوده آبا فقیر اخلاص اتحاد تمام داشت چند بیت که در بیاض فقیر خود نوشته بود

هم چشمان
همچشمان

ایجاد نمود ؛ نماند سیاهی را در دوات دیده ام بود ؛ اگر دیباچه بنویسم بیاض
کردن آید ما را ؛ دیگر ز اشکم گاه گشتی نامهٔ اعمال افشان شدن ؛ هر که گناه از باده
لعل بدخشان شد دیگر خمار افسرده ام دارد شراب آتشینی کو که خون مرده را در پوست
چون هندو نبود زاید دیگر همچو من بی‌کس شهید صبح کافر دیده است ؛ صبح محشر هم دمیده
خون من خوابیده است دیگر در زمانهٔ من نیست تقرب موده حق صبح ؛ یکحرف تعلیم و دین
سبق ندیدم دیگر عمر آخر میشود تا برکنی دل از جهان ؛ کاروان رفته است تا خاری
توا زپا کشی علاء الدین فیاض یک بیت او از زبان پیر مغز خوبی شنیده ام و میرزا در جواب
آن بیتی رسانده و فقیر نیز در جواب آن گفت هر سه قلمی میگردد فیاض یکبار ناله کرده‌ام
از جوش اشتیاق ؛ از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید میرزا با دبهار و بوی
گل شگفته هم اند ؛ پیغام او ز ناله ما میتوان شنید میرزا کس منصور سنگسار
حاجت بود هنوز یکحرف راز گفته چها میتوان شنید فقیر [illegible] از تازه گویان و معنی

پایان

حسن قلی

یابان است یک بیت او عالمگیر است ؛ فلک دیگر بکام رند دردی آشام میگردد ؛ اینجا جام میگردد
تازه گوی و خوش خیال بوده از این بیت او کمال فکر این ظاهر ؛ مراقبات و گردن بصورت گرفت
سالکان عدم استطاعت [illegible] ناصر علی خوش خیال و خوش فکر بود و معنی یاب از زاده‌های طبع اوست
؛ عشق آمد و از آلایش تن بی اندام کرد ؛ در پرده و دل صاف چو آب گهرم کرد دیگر غنچه سان
بهر گلی سر بیابان دارم ؛ با دل خون شده راه بی‌گلستان دارم ؛ یاز هنر من احوال
بر آسید اند ؛ من جهان عیب خود از آینه پنهان دارم ؛ احمد فاروق برادر میر جلال الدین سیادت
در لاهور بعلاقه منصب و خدمت خزانه اقامت دارد از خوش فکران است از بعضی [illegible]
معنی غافل نیست چند سر او که تازگی داشت بر نگاشته ؛ نصیحت میخواید رتبه تا کند
کوهرا ؛ که آب از نشیب راه بستن میدهد رو در بلندیها ؛ دیگر از هم خشم مستی خوبان
نهفته اند ؛ در آستین چو غنچه نرگس پیاله را ؛ دیگر اف شاهی ناز عشق بود کار دیده را
؛ منصور دان بشر سنگ مژگان رسیده را ؛ دیگر عجز شکسته حالان هم عجیبه عزو رست

[illegible marginal note]

؛ بابی ز راه ماند بازوی و دست زور است دیگر تا نرگست بیزم قبول نگه شکست ؛
چشم سیه ز سرمه بخاک نشسته است دیگر پیمان من بخاموشی از بس درست باد ؛ چون ساغر
حباب شکستم صدا نداشت دیگر سوختی پرواز رنگم گرد جولانگاه کیست ؛ مدامم تا سرو
خرامان کیست ؛ سینه چاکان محبت را قیامت مرده ایست ؛ صبح محشر گرده شور
نمکدان کیست دیگر دیوانهٔ عشق تو سرانجام ندارد ؛ چون نقش قدم خانهٔ من بام ندارد
دیگر دل گرفته من مشکل است باز شود ؛ که قفل بر در میخانه از درون زده اند دیگر علاج غفلت در
بر بند ارمیتوان کردن ؛ گلیم بخت سیه را بخواب می‌بافند ؛ فزون ز [illegible] دامان
نشسته در بیابان سوخت ؛ مخور دام فریب سرابی بیابانی دیگر بداغ لاله عذاران
درین چمن برفتم ؛ بجای گل نفس [illegible] لاله بر خاکم دیگر و سوخته آتش هجران ای غم
خوبتر بیتا بکه ازید مدام فهمی از شعرای بنگاله بود اما صاحب فکر خوب است موج
آب گهر از تاج شاهان میگذرد ؛ قطره در مرتبهٔ خویش کم از دریا نیست محمد

2

محمد دارا شکوه الملقب بشاه بلند اقبال ولیعهد شاهجهان بادشاه بود شهزاده خوش خلق
بنام صوفی مشرب فقیر دوست موحد و محقق بوده طبعی بلند و ذهنی رسا داشت مکاتیب صوفیه را
در رباعی و غزل منظوم میکرد بجهت اعتقادی که بسلسلهٔ علیهٔ قادریه داشت قادری تخلص میکرد بملا شاه
بیعت — خلیفهٔ میان شاه میر لاهوری بیعت داده بود و تاریخ بیادداشت که شاه ما نقل کرد که روزی سلیمان شکوه خلف
بزرگش شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان میخواند در یک بیت بسته بود که بادشاهزاده کریم الطرفین
شاه بلند اقبال شنیده فرمود راست گفته است این پسر کریم الطرفین است هم از طرف پدر بود و هم از طرف
مادر بادشاه است حاجی تکین که بظرافت و خوش طبعی راه داشت و در مجلس عالی بیباکانه عرض کرد
کوچ ره — که ملاح و بیاره چه خوب گفته زبان [illegible] کریم الطرفین شاه سر فرو انداخت لرزه بر اندام اهل مجلس انداخت
همه را یقین شد که [illegible] بر میدارد و این مسخره را گردن زدن میفرماید بعد از ساعتی از مسند برخاست
درون محل تشریف برد نزدیک بچه خانه حکم فرمود که دیگر آن مسخره را در دیوان نگذارند در عالم
تصوف تصانیف عالی دارد رسالهای دقیق نوشته دیوان مختصری از وجمع شده این چند بیت از اوست

سر برهم و هیچکی که شد از زنار زلف یار شد : دام شد رحمت تسبیح شد زنار شد دیگر خاطر نقاش در تصویر جنبش
جمع بود : چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید دیگر شکست دل آید از گردش پیاپی دگار
من ابهام گره بود که روا شد دیگر همه چیز تو خوب لیک این بد که تو بسیار و برجی آیی دیگر بقدر بال
باشد سبکی گرانی : روغن زر فراید و زان دو دستار دیگر کله هر حرفه ما کشان موج آب حباب باشد
دیگر با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم : از جوش گذشتیم چه مبارک سفری بود عبد القادر خان
خلف وزیر خان عالمگیر شاهی قادر تخلص میکند خوش فکر است و : از هجوم بیکسان بر شیشه
میلرزد دلم : جای مینا سنگ اگر باشد در آغوشم گذار قادر میدانم که بت و کجای دیگر بت از دین خورد
صاحب مدرسه علوم میبود : سر و کشی نیست در خجلت حسن ساده را : جبین بی آبی است موج آبرو آزاده را
محمد حاجی جان زمان قدسی ملک الشعرا در عهد شاهجهان بادشاه صاحب قدرت بوده در قصیده گویی
و غزل پردازی بلاغت از اقران می ربود ظفرنامه شاهجهان را با حسن وجه و دلخواه طرز فصاحت
و بلاغت تمام ادا کرده چون دید که نام عبد الله خان بهادر فیروز جنگ درین بحر گنجایش ندارد باین حسن ادا

ادا نموده

نموده که ذکر نمود مصرع سنگی که از غایت احتشام : گنجید به بحر از بزرگیش نام : انجا که رئیس الدوله اصفهان
جبلطان ملاقی رحمه و را از سر زمین بر جلوس با بیتی باین خوبی و رسائی رسانیده مصرع بدان عیب و
تذویر الله اکبر بود : بود آب رگ شیر کوه پیر : چون پیل سفید از جای برسم ندرت و غرایب درگاه
خلایق پناه آمد بادشاه مجاه برو زر نور برین ساخته خود بدولت و سعادت سوار شد ملک الشعرا بای
گذرانید دیگر بر پیل سفید شه که بنیاد زند : شد شیفته نرگس که نگاهی فکند : چون شاهجهان بر او بر آمد گوی
خورشید شد از سفیده صبح بلند : بجایزه لایق مفتخر و مباهی گشت مثنوی در تعریف کشمیر و صوت
راه بسیار خوب گفته وقتیکه بیگم صاحبه از شمع سوخته بود رباعی گذرانده که بیت آخرش اینست : تا سوزه
از شمع چنین بی ادبی : پروانه ز عشق شمع واسوخته است گویند با آن کمال و ملک الشعرایی روزی
غزلی تازه گفته پیش ملایی یکی خواند چون باین بیت رسید : ساقی بصبوحی قدری پیش تر آی : صبح
بر خیز که تا صبح شدن تاب ندارم : کودکی می شنید گفت صاحبا از کجای قدری تغنی کرده
برای صبح مناسبت تمام دارد حاجی قبول کرد و در جواب طبع کودک حیران مانده الحق جای

غیرت است همین طور ابو نواس شاعر عرب این بیت گفته بزبان عرب شعر الا فاسقنی خمرا و قل
لی هی الخمر : لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر : روزی کنیزش بر کتبی افتاد کودکی باوستاد میگفت
که آیا میدانی که ابونواس از قل لی هی الخمر چه اراده کرده است استاد گفت نمیدانم گفت از
گرفتن جام شراب چهار حواس متلذذ میشود باصره از دیدن و ذائقه از چشیدن و شامه از بوی
لامسه از گرفتن باقی ماند سامعه از گفتن اینکه شراب است سامعه نیز لذت می یابد ابونواس
گفت نجدا ای پسر معنی از کلام من بر آوردی که من هرگز قصد نکرده ام اینچند بیت از زاده های
طبع مولف است شعر از دود بکردم من بی صبر داغ خویش را : اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را
دیگر با زم شست نا مژه ایم سیاه کیست : روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست : دل دادن
و نشنیدن گناه من : دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست دیگر جوانی
رفت و داغی ماند بر دل یادگار از وی : چو آن بیرحی که میر شاخ بس از رنگ
حنا ماند دیگر اگر دستم دهد روزی بجیب زاهد خود بین : چو شمع آرم برون بیگسته

زنار از

زنار از گریبانش : باین قدر که ببالین من نهی قدمی : مترس
هیچکست مهربان نخواهد گفت دیگر پیش این باغ باندازه یک
تنگ نیست : کاش گل غنچه شود تا دل من بگشاید دیگر یکدا نشست
بخاک عدم شیون بلبل : گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم دیگر
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است : گر همه پیمانه ز
عمر است خالی خوب نیست دیگر کجا تاب او در و پیش شرمیک
دیده فرسایم : دواند ریشه گر چون شمع مژگان تا بکف
پایم دیگر چو غنچه گل صد برگ آسمان دو رنگ : بصد برهنه دهد یک قباد
آنهم تنگ دیگر من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا : چو شمع
زتیغ سر خویش دیده ام بر پا دیگر بلاست هجر عزیزان اگرچه
مردم چشم : ز هم بقدر یک انگشت راه خانه جداست دیگر سخن

بس بعالم پناه سخنور صدف را بود مهره پشت گوهر دیگر دنیا معشوق
عاشق دین نشود شیدائی آن شیفته این نشود بار دل عاشق
نشود جلوه دهر آینه عکس کوه سنگین نشود دیگر هر کسکه سخن قدر
مقدار گشته کی حالت خود تواند اظهار کند خواهی هنرت عیان شود
بستی چو شمشیر فرود آید تا کار کند رباعی همینش هر کس که کمال
خویش اظهار کند فکر یاران نیک کردار کند گردد هنرت
بسعی کر احباب عیان شمشیر بزور دستها کار کند

قاسم دیوانه مشهدی از شاگردان رشید میرزا صائب
است بسیار تازه گو و بلند خیال نازک بند و معنی یاب بوده
در هند نیامد اما اشعارش در سخنوران مقبول است
این چند بیت زاده طبع اوست شعر یکیست حسن بصد جلوه از

نقاب چکید رگ جراح زدم خون آفتاب چکید دیگر هست
چون اجزای عالم ذره یک آفتاب آستین بر سر چراغ افشانی
چراغی کشته دیگر نمیدانم که از ذوق کدامین داغ ادسوزم
تا آن پروانه بیمانم که افتد در چراغانی دیگر هیر دی ستاره زخاکم
نمیدانی که من در کفن همچون کتابی در نمک خوابیده ام دیگر
ز ویرانی در و بام بود کاشانه ما را زمین چون نقش بادیوار
باشد خانه ما را دیگر برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان
آید دری چون نامه ام با بانگ شکست استخوان آید دیگر بیدارم تا که
از موج خطر باد و دست پیوستم غریق آب حیوان را غم مردن نمیباشد
دیگر خونریز ستم خو یار من شد کل خلق بر سر جمن شد نواب
قاسم خان همراه جهان گیر بادشاه طبعی رسا داشت

از دست بعد ازین در عوض شک دل آید بیرون آب چون
کم شود از دجله کل آید بیرون عشق آمد بی دل بردن و در سینه
نیافت دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون دیگر چنان عدم زجدای
که بعد از من هر گز بخنده نیز لب از لب که جدا نکنیم دیگر مردم از رشک چند
ببینم که جام می لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند دیگر هر که در مجلس ما
باده خورد شد قاسم که همه مردم چشم است برون باید کرد روزی
بادشاه آب طلبید در پیاله کلی نعت نازک آوردند همین که بدست گرفت از حیف داب
شکست بادشاه متعجب گشت مصرعه بدیهه گفتم کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد قاسم حال انحضرت مصرعه
رسانم دید عالم را و چشمش ز ضبط اشک چو بگرد قانع بحقیقت او گاهی آگاهی نیست
بدین بیت او قانع شدم چون مردمک چشم تو در عالم نیست جرخی که خدنگ غمزه را تیر کند
محمد یوسف قدیم تخلص عم زاده میرزا ایل عیسی در خطا برد یک نفس کر شاد گشتم عالمی غمناک شد
خنده ام

خنده ام چون برق چاک سینه افلاک شد از سخنوران میرزا طالب کلیم شاعر عهده بابی تخت
صاحب قدرت معنی یاب در فنون انواع سخن سنجی طاق بود و در کمالات شهره آفاق بود ملک الشعرا نام
شاه جهان را تا او دای رکن نظم کرده در تعریف اکبر آباد و [illegible] و صعوبت راه
و غیره مثنوی های دلکشش دارد و دیوان پر مضامین ترتیب داده در نقش اشعار [illegible]
قدرتی تمام داشت برای سیر و تحصیل در تخت مرصع و قلمدان جامه شعر های ایشان امر کرد
بر همه [illegible] اکثر کلام او در اشعار کنده [illegible] بادشاه قدردان او را بزر سنجیده
وقتی که خونه کار روم در تهنیت نامه جلوس تحریر نموده که شما خود را شاهجهان لقب نموده
اید ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان نیست شما بادشاهی [illegible]
سر بر [illegible] عبد الله و عبد الرحمن و عبد الرحیم [illegible] اخبار کنید
بادشاه بعد از مطالعه [illegible] مصلحت کرد که باید این خطاب را بعوض داد کلیم جواب نامه
قصیده و مدح گرد از آنجا این مضمون را باین بیت جواب ادا کرد شعر هند و جهان

زروی عدو چون یکی بود ٭ بر شاه ما خطاب این رو هم بین است همین جهت در جواب
نوشتند چون خانخانان که ساقی میرزا نام داشت چون یاغی شده بود مبارز شد و به بلیه پیوست در باب
اعانت او کشته شد بعد از آن میرزا آخر بقتل رسید رباعی که از مبدء صلاح الوی تا ایام مرده فتح
ازلی هم یا بود ٭ زین کشف کم بالا چه شلا ارا بود ٭ از کشتن در باب میرزا هم رفت گویا سر او
حباب این دریا بود ٭ چون سه دریا و برآورده و بسران او یکی از ایام آمده چارسر تاریخ یافته کرد آن
بجایزه پادشاه سرافراز گشت گویند در اوایل جلوس شاه بابات عالمات تسخیر دکن متوجه
بود دریک سال چهل قلعه مفتوح گردید و این رباعی که از مبدء رباعی شاه با تخت گنو اقبال گرفت ٭
تیغت عدو و ملک و مال گرفت ٭ چهل قلعه به یک سال گرفتی که یکی ٭ شاهان نتوانند به چهل
سال گرفت شعر بود از آتش شوق حال درهم عاشق ٭ روزی که مجنون سرمه با چشم لیلی را
دیگر ابر با رحمت یاران باده در سبو کنند ٭ چشم اختر باشی ببیند و ماهی ز رکنند دیگر نیست
سامانی بغیر از رخنه در کاشانه ام ٭ گر به یک دام هوای آب دارد و دانه نیست دیگر عرق حال

الم

اگر راست جستم ندیدست ٭ ما دام رهانید باهی خبر بهار دیگر نجات عرفه کو لعل بسیار ست ٭
نگه بچه با بوت برگ بار افشند دیگر نیست شب که سر سکم گل بستر شود ٭ مار دریتیم رسته کوهر
نشود ٭ تبسم ظاهری و لطف معانی دارد ٭ صد در ابتکند آن شوخ کمال عمر نشود دیگر سیاه عمر است
راه بر همت فنجی ما بسته ٭ شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگان دیگر از سر لعاب
اگر واه یک سنجه اند ٭ آنچه ما را در دل است از همه استغنا نیست دیگر مرگ تلخ و زندگی
هم اکسیر دو روی سر است ٭ نیست در روی کار عالم هیچ یک نگاه نیست ٭ آخر عمر در کشمیر کوثر
شده بود و در جای او دولت حیات سپرده غنی مصرعه طور معنی بود روشن از کلیم
تاریخ وفاتش یافته خواجه کلان برگزیده اهل کلام است میداست شعر منبع بیتابی و بیطاقتی و
حاجه دری ٭ ما تو ای چه قدر کرد که ز کمر کمند نسیم سوداگرش تغیر طبیعی در است دارد معنی پش
فقیر مشق کرده جنونی بهم رسانیده دار الخلافه برآمده الحال در گجرات بسر می برد شعر بدل کوچی
نقش مردم دیده طغیان میکند تا ترکش ٭ پری در سعت بیابان گشت بیرون است پرواز کش ٭

دیگر تبسم سنبله بند منع تغافل گشته است ٭ جانم زدست معنی غزالانه دیده است دیگر حیرت بهار
گلکش نظاره خوردیم ٭ آئینه خانه دل صد پاره خوردیم دیگر ز شوق مهر جمالش چشم گریه بر افشد ٭
جو کور هنگ من دارد سحرگاهی ٭ ز روی مهر طبعی کفه آورد هنگ بجای حوت دارم آب ٭ بیرا ز سر
دانش را زبس با نرم خوئی رام کردم طبع سرکش را ٭ عبد الرحیم کرم کشمیری چند گاه پس فقیر
شعر میگفت احمد فکری در است دارد همراه برادران فقیر بدکن رفته و همانجا درگذشت شعر
بهار آمد ز جوشش لاله دارد کوه دیده ها ٭ شرر خارا رنگ افتد میکند از دل طپیدن ها دیگر باد آب
رنجش بهجای او کرده ام گر رفت ند غبار از دل بود نعمت ما دیگر گر زخم دلم در دهن
خدنگت را ٭ بلبلی که بگد طفل نیستر جوار انگشت دیگر ز الحیرت عشق اند آب در پای
من ای قمری ٭ فتادم آخر از هم حلقه در گردن الیقمری ٭ نگاه سرو مرا دیدی که از تو آنگی
برش ٭ زیان دیده تراصیاره شدیر این ای قمری ٭ رحقیقت حال او اطلاع
نیست اما معلوم میشود که تازه گوی و معنی یاب بوده از ادای طبع اوست شعر ای

سبو

سبزبرق حسنت شبنم گلزارها ٭ دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها ٭ دیگر بهارستان
حدیث بلبلان قدرش را ٭ بوی گل خبر دهد جای ناله از منقارها ٭ دیگر که آب یک از گفتگو
یاقوت خنده اش را ٭ گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را ٭ دیگر دشت
پیمای مجنون بود است ٭ نفس باد آورد مانند نی ساخ غزالان را دیگر که گشتی برآرام
شور شتی انداختی رفتی ٭ کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی خلاصه محمود دولت
مرتضوی میرزا معز الدین موسوی در جوش جمالی و معنی طرازی و شعر فهمی و داد
نظر ندانست در حدت طبع و دقت آفرینی بی بدل بود ظاهرا ما بین فضل و علم معقولات
و کمال از ایران کم کسی برخاسته باشد چنانچه خود گفته شعر من رنج خوش مرا ز باغ
فضیلتم ٭ طبع مرا ز فرز گشته بری چه کار در بن بیت میرزا صائب که در تعریف
عمارت گفته شعر چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل ٭ بر شکوه این عمارت
پر بنیان آسمان روبروی او خلل پیدا کرد و نا درست و املود تا یک سیار

برتتبع این بیت مطلع گفته قایل شد فقیر محرد شنیدن فی الفور درست کرده
برخواند فرموده که او بن باد خوب رباعی چنین می باید چون لباس غنچه شگفته
سکی میکند برشکوه ابر عمارت بر بسان آسمان اوری عزیری در مجلس او این
بیت برخواند رتبه کجی خود از زبان شدم آگاه که مادرم سر پستان خوش کرد سیاه
گفت معنی تازه است خوبتر از این باید بیت فکر کرده فرمود آن نیرنگی را که ازل داشت
گوکنم مادرزاده ام پستان سیاه کرد جوابیت فرا طاهر وحید اجوب که خود هم از این
محظوظ بود شعر بر گل بیاد شمع تو بال گشوده است خاکسترم چمن شده پروانه ام هنوز
هنوز شده گرد باد دامن صحرا اعتبار من بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز درحسن ابدال
غلغل این مطلع تازه در سخنوران پایی تخت افتاده است هیچکس آنکه راسخ اشتیاق
مانشد ما سرپا چون زبان لال بر کرد انشد هیچ دل از بیت دنیا
تماشا وانشد عقدهٔ کار کس از دندان گوهر وانشد همه عزیزان را پسندیده آمد
گفته

گفته گم از مطلع الیسان بیت فقیر گفت ابعد را تفاوت بیست که شبیه
شیرازه بروا رمن متعارف بر فقیر بسیار مهربان بود هرگاه بخدمتش شرف اندوز میشدم
درس علم عربی را موقوف میداد که با تبرکش صحبت اشعار تازه میدارم و اکثر
از راه قدردانی میفرمود در هند که آمدم همین شد و دیدم غنی دنامر علی و سرخوش واوایل میرمعز
مشق فطرت تخلص میکرد و در آخر با مولوی معرر کرد و از این تخلص محظوظ بود خطاب
خالی هم برین تخلص گرفت روزی گفت که افضل از ما تاریخ ولادت منیست
موافق سنه هزار و پنجاه هجری بفقیر گفت تولد من هم درین سال است و نام من افضل
این بمن عنایت فرمایند صاحب رای خود فکر دیگر کنند خنده کرد و فرمود خوش
باشید شما بگیر روزی بشخصی باشان گفت مصرعی گفتم کس مصرعه شما بگوئید مصرع
فانوس گردباد نبود چراغ ما فرمود سرخوش بنیع اشعار تازه گو باید از و
بپرسم اگر کسی بگفته باشد بیتش مصرع رسانم چون بفقیر حواله شد از این مصرع آن درد

گفتم شعر صاحبت شعر اشعکی بعقل پذیر در باغ ما فانوس گردباد نبود چراغ ما
روزی از منصبداران در حضور خلعت پوشیده برای تسلیمات ایستاده اند من فرمود
که تحقیق کرده بیا که هر چه اینان را چه خدمت شده تحقیق کردم که یکی دیوانی برادر مقرر شده و دیگری
را خلعت کتخدائی مرحمت گشته رفته باشان گفتم یکی را حیثیت برادر دیگری را
خدمت در اجبه بیت از زاده های طبع شرلف است شعر شدم خاک و هنوز از عشق
او آتش بجان دارم در آغوش کفن جسمی چو ثوب در سخنوان دارم دیگر بسیار راه معصیت
شد برشانی مرا داشت عریانی بکنه را آلوده مانی مرا دیگر کارها بیوسته در بند باشد ناخن را
عقده ها همچو گوهر چاره را ناخن است دیگر ما طایر عشقیم و قفس بال و پر ماست چو لین
بوی گل چیده وطن همسفر ماست دیگر عیب صاحب نظران خوش نکته طی ماست
اب یاقوت در موج رگ یاقوت است دیگر بحر دکان را مارسا افتاده است داد فیض
گوهر آب دیده و یاقوت خون دل شد دیگر چو نور عشق از کامل کنی عیب هنر گردد
بود

بود یاقوت هر سنگی که لبریز گردد دیگر عاجز از رفاقت یار همچون مانده ایستاده
آب سبح و روان است چون ما دیگر کوتش برمع از دل بیتاب کم گشت این مم
گرفت و شوخی مهتاب کم گشت دیگر هزار داغی چون غنچه از صرصر چراغ من
بهم یک لاله در آغوش ناخن حقه داغ من دیگر آتشم در سینه یا بود دلی همچو سپند
کام اول تعلیم توحت از این راه میپرسی دیگر بر در حق در عین دنیاداری از دنیا برست
ملک در دست سلیمان است و از انگشتری بیست من بسته است قرار از باده خود
برورست نیست یا موج شکستن می زند بال بریست عشق در مصر جنون لاف
خدای میزند حسن اگر یوسف بود در کسوت بیمر است دیگر دوق عشق آمده دار راز
دلها میشود چون بخود ناله خموشی ناله پیدا میشود حسن بسعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است
کار چون نیکو بود خود کار فرما میشود دیگر حق شناسی حیرت افزائی دل آگاه شد جاده ما بسد
الفقر فرمود که سیه راه شد حیرتم بر مع گشت از شاهد مقصود گشت عقدهٔ دل عاشقان یکسان

تیر آه شد و گر بهان نگه داشت و چون عمرش در پرده ناموسی تیری از سینه رکوانوحش چون
شمعی بتقالوتشی سب از روان سرحد انتهای شوق پرسیدیم گفت خاکستر افشانده بر دامان
فانوسی در ملکت دکن برحمت حق پیوست بر جمیع سخنوران ماتم شد جهان با مرعلی از اسماع
این خبر را رنگ بست و بر جمع قصر دلگیر گذشت اکه کدست بیت حیف و اماردن و فسوس ماندن
زیستن ازرحمی هنگامه سخن و گفت دمار از اشعار چه نگارم که آن قطعه تاریخ حال آ قطعه سخن
با مولوی خان ازجهان رفت در لغا رحمت سوارد بر ربست رونق ما جرای دل نعیم
مرد نشان عشق از هندوستان رفت زمن با قیمت بسر خوش خوش عرفان لیس از
من خواهم ازجهان رفت حرم تاریخ المرحوم ابن مخلص و فاکش با سه ملی میکرد دیم معواد لیس محمد
مولوی حیف عالم نوی ملک معنوی رفت کشیده و تلفنا عقل تاریخ معواد ابن محمد مولوی
رفت و در لغا رحمت هستی این سر الست مصرع مولوی خان سخندان زحسرت آهنگ
دل تاریخ خوش گشت جزو کلفنا کی شد مولوی خان ازام قطعه میرزا محمد علی ماهر استاد هم

وان

بود با قوت برسکی که بر بر سرگرد عاجز از رقافت ما زهمون ما اسناده آب صبح درد
خون ما نوقش به رقع از ان بیتاب کم شده این مه گرفت و شوخی مهتاب کم شده
وافعی بجه نگار البیان صاحب دل کامل عیار بود با فقه سیمی و کلیم و غیره شعرای حضور جهانگیری و
شاه جهانی و عالمگیری صحبت داشته فقیر اختیاری با استقلال داشت تا بود جمعیت بود
دو ر فکر سخن برای بعضی بیتش مصرعه بیتشاه و بعضاه فکر میکرد و جائیکه برای این مصرع انتقام
برداز خصم بسر میگیرد شعر درستش تا به بیتش مصرع رسانیده و مولوی جامه اهل سخن داغ رحمش سخن
است دیوانی نعیم و مثنویهای رنگین دارد و نثرتش ملاظهوری بسیار مصامین تازه نعیم
نگاشته گل اورنگ در مدح شاه اورنگ زیب گل سر سبد فکرهای اوست چند فقره
آن گلدسته معانی ایراد می یابد در عهد صبی بمقتضای سن اکثر بیاری گنجفه دست
کشادی بکمر تیر سر و اگر دی فرزر سیم و سفید خرج دادی با زر مرکب سار سر کارش نام
سیاهی با دام خوب بسته چندان در پوست گنجیده در عهد خوشنویستش ازانگیه با قوت شنیده یاد

را قباستی بقطعه نویسی می بندد محرران دفترخانه والانش با قوت رافطه می نویسند
و نثرای خود دعوی تصنیف داشت ملانش معنی یابی کرده از تکالم شتر ملا نیر لاهوری همین
فقره انتخاب نموده خواجه ریحان که بخواجه سنبل نسبت برادری داشت صلصعت و کرام
تالیف داشت و ساقینامه من یک قطعه و نعت و یک بیت در بهاریه یادداشت آورده بود از این
نصف تحت قطعه شرابیکه پروازدار ما سوا شد ساقی آن از کرم حد انجرد
از مستش محو مطلق بود ز خود بخبر انکه از حق شود تا بن بخودی او بود همچون که از ان
جام مستی فرو از سمعی دار با تی شده ام ز احمد چشم و چراغ ایام بود زلف ادای بزم
اسلام بود زوگشته رسالت عرفان بکمال مستی افزون ز آخرین جام بود نوبهاریه
در بهاریه سر زلف وا کرده سنبل نثار شده از بران کیسو دراز مثنوی جامع تمین مرج بحر
الواقعین گفته و افتتاح کلام از بهاریه کرده مطلعی برای آن جابجا نیست همی بیداد
تقریرا که خاطر رسید گذرانده بسیار خوش کرده بود مطلع ای اکبر نامه گل نامه بیت باران بهار ریخ

چمن

جامت او برای ساقینامه فقیر مطلعی موافق مدعای دل درکار بود فکر کرده عنایت
ونمود فقیر همان مطلع را نوشت مطلع بود نامه نشاط جش ادا که بر سر گشته جام حمد خدا
مثنوی در مدح نواب علیه العالیه بیگم صاحب کعبه معروف والده عنایت خان آشنا مسماه
بیگم بود از مطالع بر بیت محظوظ شد شعر بدات او صفات او دلکار آمد که خود بیپهان
و فیضش آشکار آمد بالصدر به صله یا عطا فقیر هیچ نداد بایست این بیت در سنجید
بالا را زبن چه باشد مطلع کلان فقیر خیر الدین محمد طبیع موزون داشت عجزی تخلص میکرد شعر
لطرقه ما مکلف فقیر در حد بست او بر بست نافه در کس نیست لکی روزی راهی
میرفت خواجه سرائی خوش دید که بر بالای چاه رکه ان خالی داشت اسمعی بخاطر آورد و گفت
مطلع بر رکه آن تو خالی بسببی افتاده است همچو دیو نیست که بالای چهی افتاده است
بیتش را درخوانده محظوظ شد مراد در گرفت سیداری در صدد اصلاح
من شد ورسن بازو سالکی در قبضه گیر انده فقیر صاحب حسن رسن باری ادبه

این رباعی را گفتم رباعی ای دلبر تو العجب ماه رخسار است تا بالای علم چو گل شاخ
رعنا است نی نی غلطم که آفتاب محشر یک سر برآمده و قیامت بر پا است عنقا این رباعی
در تمام جهان شهرت یافته و قاضی میر محمد راجگی و غیره صاحب سخنان که در آن فکر دمی بوده
بیش بر تغیر آمده گفتند که این سرحسری می‌شود و از حال این عاجل بشنید و در کشتی چند کار از
اصلاح نگاه کردند ملا محمود در الکدست میرزا محمد علی ماهر در صحبت من تا این زمان موافق افتاده
هست شعر گفته بودست الشان می‌گذرانند و اصلاح میکرد فقیر و سلسله بعضی و بسیکی دیگر بسکی
بخدی در سده که روزی بخانه میرزا قطب الدین اهل مجلس شعر خوانی کرم بود حکیم صاحب و ملا محمد سعید
اشرف و میر عماد الدین منصور دیگر یاهم صحبت داشتند فقیر تکلف شعر خواندن کردم
این مطلع تازه گفته بعلوم برخوانم مطلع کی توانم دید زاهد جام صهبا شکند می برد از کم حیا لی
کر نه بالشکند همه صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین گشودند صاحب تصنیف تا نشب
این مطلع بر زبان داشت و مکیف سخنان اند و زنده مروی بید الیوم که چنین شعری نگوید
او ... دیگر

روز دیگر در خانه دانشمند خان نشسته ماهر چهار تن گفت و میرزا دولتشاه گذشتها با محفوظ ساخته
بسیار خاصه تلاش و خوش کرده است با رک اسم خوب تربیت کرده اید گفت او کی شاگرد منست
با با هم ایم بیش یکدیگر شعر میکند و باهم حکیم گفت او کجد میگفت که تربیت کرده شاه اارام
فرمود که از راه بزرگ زادگی خود میگفته باشند و الا من کی لیاقت استادی او دارم چنین شعر گفته
او رفت فرمود که شما پیش حکیم چرا گفتید که من شاگرد ماهرم برای شما خوب نیست مرا خوبی است
که چو تو شاگرد داشته باشم جمعی بلند فکر هستند که مراد شعر را در نظر می آرند که مراد ایشان از من است
به چه قدرت و منزلت خواهد بود تشویقات که چد انند میان ناصر علی اکثر میفرمود که در کار طبع ایشان
حیرانم هر گاه می آید معنی های تازه می آرد از کجا می آید گویا وحی یا دو برادر بود و نود کشمیر روزی با ماهر
گفتند که به بینید ما هر دو برادر نام و تخلص طالب کلیم را چه طور تخلص کرده ایم چو یا طالب دیگو یا کلیم
گفت معنیاکس را چه قسم با هم قسمت کرده اید گو بنید روزی گویا با میر اسمعیل جاسر معنی بیتی
کج بحثی آورده جواب را نشنفت و بی جواب گفت آتش دیگر و سر می افند که چو تو گوساله را گوینا اسلم

این چند بیت از زادهای طبع اوست شعر چشم چگونه دیدن رویت هوس کند نظاره
بر چراغ تو کار نفس کند شعر میکند معشوق از پهلوی عاشق از برخود شمع میسازد دری تا بدل
کرد دیده ام خورشید عالم از دست در قناعت مجبور از یکدانه صاحب خرمن است ایسکه در هر مقام شد
چون نال قلم کاهیده ام از ستم صد پیچ پایده بر سراب است دیگر سخن که عالم حسن را دکرده
سخیرش شعر خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تقریرش دیگر ایسکه شد دل بسته احوال ملک
لشکر است شعر زنگ را سه داغی بر دل اسکندر است دیگر آیینه نفس که بر اوست عار عمر شعر با شعر
دو آشیانه چمن شهسوار عمر دیگر جاباره نبود و زان رو فغان بلبله نبود شعر می جام آشته دیدار تو چمن مستی نبود
تاریخ وفات آن ملکی صفات فقیر حقیر چنین یافته شعر حیف ز یم جهان ماهر معنی طراز شعر
مست بکنج وصال از قدح موت شد شعر سر خوش غم دیده حوت سال وفاتش از دل کیچ شد
او در مارها فوت شد حکیم رکنا مسیح تخلص از اوای صاحب سخن عهد جهانگیری بود در معنی یابی
بر معاصرین از دهای فکر اوست شعر در من امیده از نوا ترید است همه شعر ... در بی‌کار
یک بهمان است

سکر بید است دیگر ایجان با تو یکی گشت وجودم ایدوست شعر که توان تیو توان دیدن و
لی من نتوان دیگر ایام عزم با شد هر دو ساکن است شعر حباب و از برای عمر در جبا که دست دیگر روز اول
اندر مو مژه نازی بانیت شعر گلشن و پر دو لوازی داست دیگر ایجون نگین که بهر نگین وان سده اعلی
او را خدا برای کما از و بده است دیگر ایا نکه دیده که حکم از لش برانه شعر قومی بسیز جاعتی بسیزانه در ربت
مرگ بیم بهای بیت شعر یاران عزیز الطاف بسیار است شیخ سعد الله مسیحی امعنی بینی شاعر کوی
قافیه بمجار همه معجبان نشید لیو باهم اتحاد و خلط بسیار داشتند جانچه گفته شعر و من و شیدا
نمانده اند در حقیقت امتیاز شعر من لبشید اما نام و ماند من شدای من فصاحت و شیوا از زبان هندی نظم آورده
در اینجا بیتی در نعت گفته که هم شعرای تازه گو پسند بود شعر دل از عشق محمد رس دارم شعر رقابت
با صدای خویش دارم شعر اگرچه اسمعی را ملا سحابی در رباعی بسته شعر از آنکه خدا رقیب تا چه کند شعر اما این
فصیح تر بسته شد و نوار و شده باشد و یک شعر در حصه سیتا گفته جمیع خوش خیالان پسند
داشتند شعر تنش را بیرسن عریان ندیده شعر چو جان اندر تن و تن جان ندیده شعر

روزی میرزا محمد علی ماهر این بیت پیش فقیر میخواند و حسن ادا میکرد و مسرور بود که اینکه این همه
شعر گفته و تمام عمر گفته ام بدان غزل عجیب می باشد و این بیت شهها من میلاد و قصه گفت شده در
عصمت سنتا گفته شنیده بی اعتقاد شد که عجب پیدا شد فطرت و دون همت بود و به طور معنی
را در چه محل آورد و یک بیت در وقت عبور فرش سنتیا در من مرغوب گفته شعر گریبان زمین
شد تا گیهان چاک ✿ در آمد همچو جان در قالب خاک ✿ فقیر این معنی را که و خسرو پس آن بیت بود
در سر امام حسین علیه الصلوة ما راسته ✿ کردند چو کوفیان بسوی شام روان ✿ بر نیزه سر حسین
شاه دو جهان ✿ از روز فلک گشته قیامت برپا ✿ یک نیزه بر آمد آفتاب با یاران ✿ …
روی سر بسته ✿ بر نیزه سرش را بر نیزه زدند ✿ در جهان حادثه گشت این حال پدید
که آسمان گفته اگر نیست قیامت برپا ✿ این چه روز است که یک نیزه بر آمد خورشید ✿ احابت
از اراده های طبع او بخاطر بود از او یافت شعر مرزا بیدل ✿ در بزم عاشقان چو برادر سنه اه ✿
چون نیزی که دود کند و درم الکشد ✿ دیگر از حرارت دلم … گر بوت شده سخن میکند

دادا حق

آوازه حق بحکم مقرر خان رباعی نوشته کم بیت آخرکش ایست ✿ بر جوان عطای تو
معنی محروم ✿ چون صورت لعوی که باشد بر جوان ملا مفید بلخی از خاکیان توران
همچو او معنی یاب حسابش کم رجاسته از اوایل جلوس عالمگیری از بلده ملتان بجهت
تیقان پیوست فقیر بعد از حسن استماع این رباعی تاریخ یافت باوجود عدم آشنایی مرد ملا العبد
در ملتان ✿ این سخن چون بگوش سرخوش رسید ✿ گرشته راه وصال تاریخش گفت
ملا مفید بلخی مرد شعار ملا مفید بسکه برشد از سر مه چشمانش ✿ شد بر رگ سنگ
سر سر مژگانش ✿ نگه در برش گنجد ✿ از هم آغوشی کرمهایش ✿ دیگر از پای نیکو که چون طاوس
بر و بالم بمهر صیاد آست ✿ زینت خانه صیاد بود مرغ اسیر ✿ اگر حناری طاوس
قفس گلزار است ✿ دیگر اسوز محبت بر دار خانه بر پرواز شد داغم چو طاوس
دیگر یاد من بجوی جانم بلب آورده بود ✿ یاد چشم سر آلودش بفریادم رسید ✿ دیگر زبسکه
گرد برستان غبار خط توام ✿ نقش چو بال قلم گشت تا بار مرا ✿ دیگر زدست خالع

ملا مفتی کشمیر

تا ساز چون ترس دام سیاه بختی ما همچو شک بود اداد ✿ گو بند کر بود از انگشت
بر روی سوای لکان شستند در می یافت و جوب امید او یک بیت از و بخاطر آمد
شعر صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید ✿ زبان خامشی در پرده رسوا میکند
ما را صلح بیک سبهم مرد سپاهی بود بخشی شمشیر خان در اکبرآباد بکجبید تا صحبت بود من
جلوه حسن قوت شده اکر حناری مراد ✿ موج رنگ گل بود در بحر ✿ بای عندلیب ✿ مفتی کمال
رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده این لاهم بر سر شعوی بود دایند طبع موزون داشت دلوایی
مختصر ترتیب داده کمال خدمتی قومی آند که در رای بادشاهان هند وامرای عظام العبده شان
بتقریب عیراحچوبداری و اهتمام بواری قابل بکار نیست جهانگیر بادشاه السازایه جنبال
میخواند یعنی نو زیر مردم جند گاه در رکاب نواب مخدره معلی نورجهان حکم تردد داده و
عرضی شد و اگر تقرب سی در سلسله موزونیت جا نزاد و در پیشگاه خلافت جهانداری
در میان آرد باعث ترقی احوال و افزونی عزت و اقبال من خواهد بود حکم شد … و نافذ

امی کرد

عرض کرد که سی کلال هم شعر را خوب میگوید امیدوار است که بسمع مبارک رساند باشاه
فرموده الحال کار شعر با بحار رسیده که صداال بگوید حکم عرض کرد که خانزاد است در حضرت
زینت یافته حکم شد که حاضر بود چون حاضر شد بر خواند مثنوی که بر ستری وار دادی نصیحت کرد
گمار کیر که از مهر و ز طوفانست بادشاه خندیده فرمود که من گفته بودم که این با شعر
مناسبت آمدی هم رعایت اهتمام کرده است او دست ارادت داده و در کشید بار
بعد از سالی در چی بواری بحکم صاحب دویده التماس شد که یکبار دیگر اجازت شعر خوانی یابم
بحکم بادشاه را برین آورد طلبیدند حکم شد چیزی بخواند و صد بار این بیت بر خواند ۱۴
من مردم ورق زمان شعله آسم ای همنفسان جز گوید از سر راهم بادشاه خندید فرمود
که من گفته بودم با رعایت پیشه خود خواهد کرد منعم خان کاکی شیرازی معنی …
بوده مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته درجور دسالکی فقیر تیزش او بنگاهی گوش …
خود بکذرانید در اوایل جلوس عالمگیری در بعث … سپرد ✿ از گذر آن

بار و کسب هنر بود ف دست برآمد صدف بر گهر بود دیگر در چارم روز و شب با آنکه صهبا
میکشتم ف حسکیست چون شاخ علم بر خیزد و ما میکشم دیگر می بجم رقص کنان بی دف
نی می آید ف دست بدایره پا تشبیه چی می آید مشهور بخوش فکری مشهور و این دو بیت
او مشهور است ف صد اثر آرزو مطلب مکن حیرت طفلیان را ف دم سردی صبح
وطن شام غریبان را ف لبالب داروامان ز اشکم چون گل از شبنم ف مکن از خنده همچون
غنچه ام بر گل گریبان را ف میرزا معصوم کاشی سر بالاشتی بوده یک بیت او بگوش رسیده
بیت تو از سنجاب داری طوق و من از ابن العربی ف ببین سرد و تو سرحم آبا گرد
ابن العربی ام ف دو بیت او از بیاض بر متو نوشته شده ف از روی رحم گوش الفریاد
مانده ناکام کام چار ناشاد مانده ف ای آشنا بیار خیال آشنا شدی ف الفتی شیوه
را بار بخدا یاد مانده میرزا قطب الدین مایل جوان خوش فکر و خوشنویس و قابل بوده
زطالب علمی بهره داشت و با حکیم صاحب و با میر معز یار و مصاحب بود در اواخر عمر کارش بجنون
میرزا نعیم

کشید

کشید ترک منصب نموده در دار الخلافه شاه جهان آباد فقر و کنش کرده و معلم ریختن بسر
بکمال رفیق صحبت است بعد از هفت او وقت سال ناصر علی در گذشت عزیزی جمل حیث
مشتواه تاریخ وفاتش یافت این چند بیت از فکرهای اوست ف مرده ام اما بیاد همنوایان
چمن ف می طپد دل چون جرس در چنگل باز هم هنوز دیگر با کی طبعیست راز دنبا دوری ز کار بیت
نمیتوان چون آب گوهر از سر کوهر گذشت دیگر در کسوت محبت هم دلی را بسوده ف گر تو سیاه
چشمی من هم سیاه روزم اقله برطلم برهم رنگ مخسب کی میشود ف نشسته با چون غبار از شکند
می شود دیگر بچشم تر ه دلان روشنی غبار بود ف بسر کلبه شب مشعل نو بهار بود ف بسترم بی قلیل
میکشان حانو نشتی ف دان بر کله جمباره خار بود دیگر جوش زن ای نوبهار آتا همه بستان بویم
نور کن ای عندلیبان تا همه نالان شویم سقف هستی ما را فضا و جب کمانی قبا جلوه کنند
نقاب همه عریان شویم مرز خوش کلام بود یک بیت او بگوش خورده ف خوی بد باعث اهل سس و دیوانه
بود ف کره حبیب باحفل در جامه باشد ف غیر او عاد بده معنی لب نه ف خوی بد باعث آلودگی ما

زنجیر در خانه دیوار جیونست اخوند محمد باقر بلحید ملایحب مخلص سکرد اخر با مشتاق و اراده
با فقیر بهم در هم صحبت بود مرد کوکاری و محبت دیاری و رشت بود از اوایل جلوس عالمکیری
با جل طبعی درگذشت از وست ف بجواب عدم راحتی داشتیم ف از هر خواب ما را که بیدار کردند
دیگر در رهروی از طالع خود برق حیرتم لی گریه بجگاه تبسم میکنم ملا ملک قمی در بیجاپور از انجا بود
ظهوری داماد ش ورب خامه آورده ف خوبکیان ات ملک شیخ جامی ز رسم ف کریمی اجر ز جا
قابل بر دو ملا شرقی خوش کلام و استاد فن بود این بیت او شده فلاوت ف منزل کعبه ایم
و ز رنگ آیم بجو هانی ف که از بیابانت ها ی جسته می آید ملا نظیری نیشابوری گوی فصاحت
و بلاغت از اقرانان می ربود و سخن سنجان عصر بود از الدهر جهانگیر او از استاد مسند اسمند
مداح عبد الرحیم خانخانان سپه سالار بود در همان عصر یک نظیری دیگر هم رسید بر جا رای
تکرار تخلص با هم در او گفتند این منکست تو تخلص دیگر اختیار کن وان مکف تو تخلص دیگر مسلمان
آخر قرار بر این افتاد که نظیری نیشابوری اخصاصال آب ده هزار روپیه موافق عدد نظیری بار ادو

کند

کند نظیری برای خود تخلص نگاه دارد و جامعت را در بانید که همچنان کرد سبحان الله عجب زمانه
و خوش عهدی بود که چنین معامله پیش میرفت الحال ا صد بار کشته شود و می بکسی نمی دهد
منه برده برد آنسه ام از علم بیهائی چند بزبان مسرور دامن ور کرمانی چند کاز آن بس بهم افتاده
کفن نتوان یافت ف ملک صحرای قناعت کن و غربانی چند دیگر همیو روز مرو در رازی از شب ما
تیدا گذشت ف آفتاب امروز جیب برق از سرای ما گذشت ف نیش خاری هست گر خون
نگاری سرخ هست ف افغی بود این نگار افکن از بن صحرا گذشت ف جلوه ای بس بنمود
از بس محو جمالش شدم ف ناله ام شنید از بس کرم استغنا گذشت دیگر عشق را کام بعید
رخ بگلفام تو نیست ف صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست دیگر محبت و درد دل عدیده افت
بیشتر گیرد ف چراغی را که دودی نیست در سر ره برگیرد دیگران ده در گریه بیند با که بیا دشمن آتش
انکه می گیرد شنا و را بدریا دشمن بیت آدم گیلانی بسیار خوش گو و صاحب ملاحت بود حاجی
محمد جان قدسی بر تربیتش را تک اسرفی جره من اشعاره سلکت بر سر گلستان عجمی

فزون را ؛ باز عندلیب است زمزمه جنون را ؛ داغ دلان عشق را سیر چمن غم آورد ؛ لاله
شکفته دیدم و شد خبر درون مرا ؛ دیگر بیمار عشق را ز مداوا چه فایده ؛ بیمار دل نبض شناس را چه فایده
دیگر معشوق باید به هرکس موافق است ؛ با مال شراب خورد و ز راه بکار خواند ؛ دیگر بیت خطاب
آن قبله را شمار ابرو ؛ چو رکن کعبه چهار است شد چهار ابرو ؛ دربن بوستان خادم از باد
روائی ؛ غریبم چو گل بر سر روستائی ؛ ز عکس رخ خاک بر کوچه از رشک ؛ فرا گرفته خالی و فن
کیمیائی ؛ دیگر دلم در وصل ارباب رخ جانانه میسوزد ؛ فرو رو که چراغ از تیره بختان خانه میسوزد ؛
دیگر بحثی در نفی خواهم در کنج لحدی ؛ عزیزم کار از افتاد سپهدان بودی ؛ با غنچان خندان
گل سخت عقوبت دارد ؛ بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی ؛ خرقه گردم من و او بلکه بگو
حالت ساخت ؛ شکسته رندی داود با هم بندی ؛ دیگر از جام شکسته تر ز جام و کرای ؛ درد دست
تو باده آب دریای گلست ؛ دیگر عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست ؛ تا حلقه گشت
زلف تو صیاد دام توخت ؛ کلیم ؛ بر نقش مصرع این بیت مصرع دیگر رسانده

مطلع

مطلع ساخت مطلع آن شاخ گل که رسته ز من گلستان اوست عالم تمام یک قفس
از بلبلان اوست ملا نوعی در اوایل عهد جهانگیری از مداحان نواب خانخانان سپه
سالار بوده قصاید غرا و ساقی‌نامه در مدح آن خدیو کشورگشا بنام نامش گفته و مثنوی سوز و
گداز بسیار سوز و گداز دارد یک بیت آن مشهور است در حالتی که دختر هندو پروانه وار خود
آتش میکند گفته بیت خیال شعله بر آتش گذر کرد ؛ که از بیم تپش آتش حذر کرد ؛ و این دو بیت
نیز در تعریف جوانی در آن مثنوی واقع شده بیت جوانی چون نسیم نوبهار است ؛ ولی
بر رنگ و بوی گل سوار است ؛ اگر دریافتی بر دانشت بوس ؛ و گر غافل شدی افسوس
افسوس ؛ در دست از جمله غزلهای او بالفعل بخاطر آمده بیت غنچه را لطف جویم که در طبیعت
عشق ؛ گل شکفته به لبهای مغمان ماند دیگر بو نقش چو روی پشت بر آرد دیده قدم نه ؛ در کامی اگر
دور لوی پای نگین باش ناظم مردی خوش خیال و صاحب زبان بود مثنوی یوسف زلیخا
بسیار رنگین ادا گفته و در اینجا ملازمت آورده هندوستان مانده المعارف در جهان گشتان

شهرت دارد بیت این بلبلم که هرگاه از دل کشم فغان را ؛ از خون چو شاخ می بر سازم
آشیان را ؛ دیگر در خانقاه وحدت ذکری بغیر نیست ؛ چون تار سبحه یک سر آمد از صد
دهن بر آید ؛ مطلعی از این قبیل بیان با حرعلی گفته و فقر سر خوش نیز از جا نگاشته بیت
نجز انداشت وحدت نگنجد در خیال من ؛ به رنگ شمع صد شاخ است و یک گل بر نهال
من ؛ حسین ندارد و راز وحدت اختلافی در میان اینجا ؛ بود یک حرف همچون بوی گل بر صد
زبان اینجا ؛ دیگر کل لب زخم شهیدان خشک ماند در دست ؛ جوهر تیغ تو در بحر دارد آب
را ؛ دیگر من از دو کار از همعنان افتاده ام ؛ سایه سرو و هوای بوستان افتاده ام آقا هشت
حسین ناجی برادر محمد اسمعیل عاقل در فن خط نسخ یاقوت ثانی است و در شکسته تعلیق و نستعلیق
خطش برادرگیان خط میرزا محمد حسین واضح الاصل میگیرند در علوم ظاهری نیز دستی دارد
و در ان پردازی عدیم المثل است مدتی دبیری شاه عالمگیر رفیق گلکار بود از آنجا
که بادشاه بعز و سلطنت سیما چنین بادشاه کمال در هر فن که از حرف خود می‌توانند
برگشت

برگشت و از نظر کمال خود بجهل بر غلط و سهو دلنواز بود خود مستغنی از این کار گشته
در اهل خدمات بندگی می آورد چنانچه لفظ طپیدن را البطا خطی نوشته بود حضرت
الهی قلم زده بتای قرشت نوشتند و بزبان مبارک گذشت که اشرف خان عرض
کرده است که این لفظ فارسی است و طای حطی در فارسی نمیباشد او در جواب عرض
کرد که اینهم کلیه نیست چنانچه از تشباه صد و شصت و طلا اکثر الفاظ را بجز و فی ار دو
فارسی ممنوع اند می نویسند و اگر این لفظ فارسی باشد مخفف خواهد بود که در یک کلمه
فارسی تشدید نیست حکم شد در دراج و قنغ و خورم چه میگوئی عرض کرد دراج عربی است
و خورم معرب خرم و قنغ کلمه است که ترکیب یافته و معنی نور است و این قسم کلمات بسیار
است مثل شیر و شور و بسطحرف آخر کلمه اول و اول کلمه آخر ادراک حس با حرف
المدغم باشد ادغم نیز روا باشد تخفیف بیند مثل اینکه در دو صوتی بیمن شنجا اظهار شد بود
که این لفظ مصطلح فرنسیانی است که جانور را هرگاه از گرمی تپد میگویند طپار شد در زبان

مبارک گذشت که علامی بسیار تند و تیغ فصاحت علم است او بدین سبب از حد
استعفا نمود با هیچ یک از امرا التفاتی در سنه جلوس عالمگیری که از ابیات طلوع آیات سخنور
قلاع دکن متوجه ... تا اکنس توقیت درگاه حضرت قطب الاقطاب نافس و کسب سعادت
دنیوی و اخروی یکو نسبه از منتخبات غزلیات او این چند بیت است مصرع چون جس فتاده
ایم بگرداب اضطراب چون رشته مانده ایم در آغوش تاب دیگر می پرد از اشتیاق
هیچو دیده چشم حباب وصل یار در هستی چون خانه هستی خراب دیگر اشک از خود گردون
گر لبو زد دل زعشق دانه گر برق سامان جست رزق از شباهت دیگر در غمت بخودی گذشت
گر بهای کرم تا برم نام رقوبیر من از یاد و م رفت دیگر بگواب بروئی نبود آنبود چشیم
خدا کند که بخواب آشنا نبود چشم دیگر برنگ آه نومیدی بخرج آهنگ کین دارم چونا و
کرده دست کوتهی در آستین دارم دیگر فتنه را سبب بخشم می پرستش میدهم نیم
نیم مستش دیده ام ساقی ... دیگر نازد آید بار در آغوشش از خود رفته ایم عمرها چون

اق

برق مدار یک تغافل واکرد شست دیگر آمد بتی بجلوه و دل برق آب کن از زمین
فرو نیامده یاد رکاب کن نگنجد بسبب قرابت قریبه رفیق همت خان خوشنگی
بود در آن ایام مثنوی در شکایات روزگار گفته که نگنجد بیت از آن نیز قلمی میگردد
شعر فلک در چار رهگذر حس چالکست گر فکر حالماتش تنگ خاک است و هر ازاسرار کس
راکه اف زطبید از بام او چون نبض بیمار معانی راکه توان بنک عرب است کمر آب
مرصع بر میان بست در سری کو از صداع افکار گشته ربالاتش همای گرگشته
بجو خاک تربت او رشته بجرم صندل در دسرش نه چو دیدم اندرین نه طاق افلاک
بود بنجه اوراق افلاک تماس کم علایش خیر شد نبدرب نگاه معبر شد
ز سرح و سفید کشی جرح داده بکف تیغ و سر تاجش نهاده بجنک اوبرات ومانی
هم از میر و وزیرش شادمانی چه مرآن کاندرین بازی شده خوار ایکلونان
که حکمش بوحت باجار در آن بازی مراسر واگرفته بحکم نیت غم از جا گرفته

رحصه حم رد بر سر مرسانو ... کم زدخت کرگان فتنه از ای کلا با آلیست پیش جان موالیم
خواند چند بیت دو محسن گفته این قطعه است قطعه بود هرگاه ابر لطفش سایه افکن مونی
مرغ امید چون من نبوور ان خشک سالها گردانه بود باید لی چند آنکه دهقان نهکام دارو
پرستش گر نه باید خوش بروین نو آرشش ملاحظه آنکه صیاد اخان میکو نکیخ کند این چند بیت
در عدوان بخواند مسند بهمت داون جان در سر بت بود آسان تر از حیزی که تن کر قس انجام است
مشکل مرا که بکارم که گیر داد غم دل کاین سر بود حیران تر ایم نکیبر دشت بدارم سر صلایم بر خوش
باکش ... و مقصد مطلب بکند ز طلب دولت سر مد مطلب از صورت این لفظ
معنی ... یعنی مطلب ز هر چه باشد مطلب دیگر دل واشد و هر چه بود در من دیدم تنگ غنچه
هادر گردد گلشن دیدم انه او دست بر بدو بیک دلی در دجه از حسن تو چه احسن دیدم
مرزنجات درین عهد از تازه گویان خوش فکر و معنی یابان است معاحب ملایش در ایران بوده
طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت بالفعل بولی از دو در بحر خفیف مربا سیات ... نوح که بود

کرده ام

کرده ایم ترا مطلب ایجاد کرده ایم ترا الغدرا که ما و ما کنی الغدر ما کرده ایم ترا کوه صحرا
جو است از نامت لب گوئیا کرده ایم ترا من غلام کسی که گفت نجات مای ازوادر
ایم ترا روزی معشوقه اش جامه زرد پوشیده بود بدیهه گفت چون با قبای زری بر تنش
دلبری کند ... را اهار کل جعفری کند محمد تقی نشاء صاحب طبع بوده است دیوان مختصر دارد
از جمله ابیات او این بیت است هرگز تمنا دهال بیان ما ... باشد و برگ بینوانان در دیدن ما
دیگر جهان کدا اختی از عکس جوش ... که جو برس جو جس از آب مینوان و بیدل تا زکی
ملکش خالی از ناز کی نسبت من کلاه نی کلا لیست اگر خمار مهوش تر بنی
تا نشود رو عالمی الی بر تنش بزنی تعبیر انم بیتی تعاتب این مضمون اورا کرده ابرادی یا
بجشم مست زکی کلاه بنشاند برود یعنی خوابیده آب میشاند طالب نصیب
از روی بیمار این بیت با نصف تسلیم بیت عذار خاطر او گشته ام از با نگو انیها
گر اندک قوت آمید استم مرتقیم ارباد قش ... برادر سر سعادت طبعی یاد داشت

جبو سایه پرورده بود دار و است ؛ هم سر بین گر راهم عیب ما است گو برم ؛ چون نگاه جوهری
غواص آب گوهرم ؛ دیگر ما درین باغ نهال چمن تصویریم ؛ هست در خانهٔ نقاش رگ ...
ربت ما ناطق حس گل گس از گل گس پیداست ؛ خوش گو بوده است اشعار
دل در خم زلف اگر راه نیابد علم است ؛ گو بجا باش بر پشت پای ما هم کم نیست ؛ دیگر چو نام نامه
رهبر را رفیقانه میدانند ؛ دلم سرگشتگی را روش بجا میدانند ؛ دیگر مفلسی ز تهی کیسگی تو نکو دیده است
گرمی سایه گهر بر ندیده است ؛ هر که تمنای نقش حصیر بشناسند ؛ اوراق گل سکه مسطر نبوده است
ملا نسبتی نهاوندی بزبان هندی شاعری مشهوری بطرز قدیم بود و بزبان هندی نیز سخن میگفت
و تسمیه یعنی ماه تخلص میکرد این چند بیت انتخابی از وست ؛ جدا ز ما دل ما را بر خاک کشیده
با این ستم زده دیگر اگر نتوان بود ؛ دیگر در پردهٔ خاک نعمه بهشت نیست ؛ آنکه سوی گل گوش
بر خاک بپای دیگر هم ز دل تو دیده صبر و هم دل دیوانه را ؛ دیگر در ما با خانه میبرد و متاع خانه را ؛ جدا
ستیزه نور تنگی چون رزم خواهی رفت ؛ اگر تو همسایه سوی روزن دیوار خوش است
الهی ...

[margin, written vertically:] چون نی در دل ... زبان ... دل / ... اول ...

دارا شکوه [14]

الهی نسبتی دل بهار معمور است ؛ لاله با داغ از وداع ... همیشه چو طلبیده بود
این دو بیت در جواب گفته است ؛ برون جاده ام بخانه خوش ؛ گشته چو دانه صفای آشیانه
خوش ؛ نمی پرم پر و بال عاریت چون تیر ؛ نشسته ام چو کمان روز و شب بخانهٔ خوش ؛
قاضی نوری در عهد جهانگیری بر مسند شعر سخنوری مکی بود این دو بیت از وست ؛ تیغ ابروی دل ما
هر زبان الهم چه می آئی ؛ متاع خانه در روش عارت را می شاید ؛ دیگر جهان گرد و ابد ابل بام را
تو ابرسی ؛ فغان از بلبلان برخواست چون من در چمن رفتم ؛ استاد زبان نگاه و ال
میرزا طاهر وحید با صایب همسر بود و هم عصر پیش و زد زبان سخنوران است و بواسطش
جوهر معنی گستران همه ملایمتی والفاظش مزین بخوش تماشی چند کاه که از شغل خدمت
منصبی معزول شده بود باشد ؛ چاه جاه نوشته چون کمان حلقه بکارم تا چند ... تیر و تازه
دست یار ز جا پیچیده است ؛ چند بیت از اشعار ابدار او انتخاب کرده می شود معنی
است ؛ نشنیده ؛ جهان کر ایستگاه آتش ... نود نوید آنک ... رفتی از رهم ... عالم ... جان

شود پیدا ؛ ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن ؛ چو مسند عبار جسم نور جان
شود پیدا ؛ دیگر صبر و دار دل ترود ... دیده را ؛ جنس دیداری بود در جواب گم کرده را ؛
دیگر چون عار قور غربت را دکان راه عشق ؛ با وجود تماشا قبول ... دیگر کل پیش عار
از شرم نیز یکی کم است ؛ سر مو در جنت چو خال چهره یکی کم است ؛ دیگر سبد را در وحدت نقش
دست تصرف کوته است ؛ کی تواند دیده احول نمودن رو برو ؛ دیگر یاران کینه ترک در دل
یاران نمی ماند بروی آب جای قطرهٔ باران نمی ماند ؛ دیگر می برد آخر ترا خواب عدم
بیدار باش ؛ اند و رفت نفسها جنبش گهواره است ؛ دیگر روا که یکی نسبت بعاشق
سخن تو ؛ با او ام دو مغرور است زبان و دهن تو ؛ دیگر نه امروز است این سرگشتگی ها را که
چون گوهر ؛ نشان از ما نبود در گشتی ما بود دریای ؛ دیگر اعتبارات جهان سراب است
بمیش از ادن ؛ تا م ها در رفت گنندن از کمین ابلهان است ؛ دیگر رنگ جشم احول نبود
که اسباب جهان ؛ هر چه می جنبد بیک دیدن مکرر میشود ؛ دیگر بی نقش های دا
ک

که از تو ام جدا ماند ؛ در آغوشم تماشا نیست خالی بودن جانت ؛ دیگر ناچار بی از
در زخم حال درون تنگ را ؛ شرم میکرد و انداوراق کتاب تنگ را ؛ دیگر با استقبال
علیتم تا بنزل سید و ... محبت ؛ کوش او تنگ شیشه ام از سنگ جا ؛ دیگر فتادگیست که
پرواز ان فلک بماست ؛ بال سایه گرفته است اوج قدر هما ؛ دیگر چشم نیست نگر
دلبست باد نقش صید چو در سینه ؛ بجلد دام است ؛ دیگر با شد نشان موم که از ...
شمع از و ؛ شد خانه خراب که مروت نهال شد ؛ دیگر ز شرمی و رسی دیوار جوی گ
گل رعنا ؛ اگر با لاله روی خویش در یک پیرهن باشم ؛ دیگر لیلی که ز عشق زیر ساختن
نو باز نق ؛ صدای نجتن آر روست ادارش ؛ دیگر شد سر گره رشتهٔ ز
تار صنوبر ؛ از بسکه در و ناخن تدبیر شکستم ؛ دیگر با شد از ضعیفان عشق عالم نور
عاری ؛ قبای شعله جوانیست را نوام هر عاری ؛ دیگر مانده بجا را شان
صورت شیرین منور ؛ سر شتهٔ دل را بین فرهاد خون برسنگ ؛ دیگر نگاه

الوده م چو کوثر ۞ در کیست دیده پوشیدن هنرا دیگر همچون نگاه تنگ ز سامان براه عشق ۞

صد کام پیش دایه باد و برده ام دیگر مال منعم را احوال منعم نکند ۞ اشک از ان

گوهر در گوهر وقت شمار ۞ تابش تیغ ستم را میرنز و فقیر چو آتش رسانیده ام آه

نگاشته می آید ۞ اگر یاالم رنج خار و بار ز ما مردم ۞ ولی در زیر پای کس شکست

این شکند در دم دیگر قدم بر محلم افسون تکلف وطن بردم ۞ که همچو عضو از جا

رفته افزون میشود دردم دیگر به عریانی مراد لبری دیگر بود در دم ۞ چو از جگر گسستی

پوشیدن کند بردم ۞ بیک بینیش را فقیر جواب که بر دو نوشته میشود ۞ گی

پنهان و اندیشه زدست انداز رگ ۞ شمع کافور است در دست اجل موی سفید ۞

نرخوش پیک پیری چون رسد سامان رخش کی زدهر ۞ باد پیچیده برگ است

هر موی سفید ۞ وحید یک معنی چوبی بسته فقیر نیز بینی هر دیگ با در شاند

برده قلمی نگردد ۞ راحت تن گر بوس دار به موری یا بیا ۞ نب داباد خورد

خواهی

صد رحشم از نور چراغ خوش اگر آرام نی خواهی ز کلفت جمع نگذرد ۞ که از گلها

رسد صد زخم در گلشن بهاران را میرزا محمد رفیع و اعظ قمی در صفاهان

نفضایل و کمالات مستند ارثا دات داده تمت تعید یل علا ابدا ر و عظا و افصاح بلاغتی

گوشی بگوش عاملیان را مرین میدارد و در سخن وری دعوی گستر ب باز وی پهلوانی با صایب

و میرزا طاهر وحید نیز دیوانش را بر مرغ بهند شهرت داده مثنوی شاه عباس

با سلیم خان اندکی بسیار خوب گفته و احوال دوازده امام علیهم الصلوات را

جمع نموده کتاب مسجع و رنگین تالیف ساخته ابواب الجنان نام کذا ست دو قطعه

و دو بیت در توحید از ان کتاب است ۞ عطا کرده از گنج انعام خویش ۞

بیدل یاد خویش و طلب نام خویش ۞ نفس در میان شد خان لی سکون ۞

که یک پا برون است و یک پا درون ۞ عرق ناکرده پاک از منفعل باشد نگار ما ۞

در ین گلشن بیک برخاست از گلهای شبنم بهار ما ۞ گشت یک جا وصل سیه بالا

کمر بولی شد لباس تیره بختی های ما دیگر بر من برد فرو خلف محامد از لی زرین ۞

اگر دیگر انچه به قارون زد کرد دیگر باز دار در راحت دنیا تراز بندگی ۞ از خدا غافل

تعبیر خواب مخمل است دیگر شبی بر ما اسیران تکند رو بی روی چون ماتش ۞

کار از چشم سفید عاشقان نبود سحر کاشر ۞ ز آتش پاره خود گرمی دامن

گشتم است ۞ چو اشک شمع در هر گام میگیرم سراپا سر دیگر دلم مجنون بلا

آن نگاه عشوه سازاو ۞ طناب خیمه لیلی است مژگان دراز او ۞ از

نیز گان وحشی و با خاک راه همدم ام ۞ کوه اگر با سیلتو ما سیلیم گر خاکی نم ایم ۞

دیگر همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار ۞ گر بصورت دو زیاران معنی همدم

چنان رستم که ترسم چشم رحمت بنگرد سویم ۞ مگر فردا کند رنگ حجاب

بیهوده بر ردیم ۞ نمیدانم ز حیرت پاری نیز جاست از مجلس ۞ طپیدن های دل

هر چند دستی رد به بکوییم ۞ نمانده خاک راه در دم به انگشت عصا پیری ۞

کام روز نیست یا فردا که زحواله بود جا ابی دیگر بدرد عشق کامیدن ز کافر نعش باشد ۞ چو چینی جبین

می باید ز عم بر خویش ناییدن دیگر چون نگردد حال بر مفلس ز گرم قرض خواه ۞ بر رو دارد گرم

خورشید رنگ از روی ماه دیگر به پیری باز به روی اگلی کار جوانی را ۞ نمیدانی که سلخی ز دست

زندگانی را ۞ کسی کز بار پیری حلقه شد قد چو چشمان دش ۞ سراپا خم گردید آن

بسجو بد جوانی را دیگر در آفت خانه گیتی تماشا خاکساران کن ۞ زمین بودن سپر باید بلای آسمانی

دیگر قد چون حمید حمله چو است زبون شود ۞ لشکر شود شکسته علم چون نگون شود دیگر سطور ما

زنیرنگ جهان نسبت جز جهانت ۞ چون باز بهر صید بود چشم بستنم دیگر بر نگشتیم از جهان

زان سان که رود و ایس کنم ۞ مرد نقاشی که متقبل شد تصویر ما دیگر چون ریز بیل

سیما وار الف چشم جادو را ۞ که از مژگان نهد انگشت بر دم تیغ ابرو را ۞

دیگر محبت طوه صبح آیت که غربت در ان وادی ۞ گریبان چاک بوالدر و بر

نفس بار آبرو را دیگر نکته نقط جهنم حال ان غنچه خندان اوست ۞ متزاد مصرع ابرو

جیم

صف مژگان اوست میرزا حسن بیگ واثق فکر عالی داشت در معنی یابی اوستاد بود در اوایل
جلوس والا ترک منصب نموده رخصت ولایت گرفت یک دو مرتبه فقیر را
با وی اتفاق صحبت افتاد یک بیت تازه را که خلاص در بیاض خود نوشته بود
و گفت نسخه که از هند بولایت میبرم این بیت برجسته است چون تحفه برای بوسیله
نشسته گشتم می ؛ چون ابر بود آب نهان در رگ مینا ؛ این چند اشعار تازه برای ما
از فصاحت اشعار اوست منه زاهد بودن با که اند بان بلاست ؛ عکس روز از آب موج
دیگر بانگی گذشته همکاهم و راف می راز ؛ می توان فهمید حال دل ز نقش پای ما دیگر آینه است هرگز
عدم وجود ؛ هر کس رسید او نگاه و در گذشت دیگر کوه و صحرا همه یک لعل بدخشان شد
رنگ گل بگذر شوق تو نیابا پایا شد دیگر حیرت گذار ای مژه سرمه سای ؛
امد سد نگاه شمار نفس بود دیگر ولو حرف صاف خاموشی است لب خاموشی دارد
این سخن از طوطی و از عکس طوطی لونس پیدا دیگر جز نام تو بر زبانم نگرد صد بار اگر زبانم
احوال

ای جوان درد فاقت چه گشته ببرید نگر ؛ از قصه زخمه نشتر یکی بارگرانی میشود دیگر
ببر شدی یا فانی از کبر برستی کوه نیز آمد بلنگ شد آمد میان محمد اعلاس
وامق تخلص او مسلم در صحبت حقانی آگاه محمد مسلم در ثنیه
کسب علم میکرد توفیق اسلام یافت مدتی با برادران معارف شاه سلام
خود را بوسیله مدد است بدرس که فانوبگوی کلانیور بود قصد تلاش کرد خبرنامه
از انجا که رخت بخدمت فضایل دستگاه مولوی عبدالله خلف ملا عبدالحکیم
سیالکوتی رفت برفاقت ایشان در سنه ۲۲ دوم جلوس والا حضور پرنور
آمده اکثر ملازمت نموده به تلقین پادشاه دین پناه شرف اسلام دریافت
در علوم ظاهری وارث بردار نظیر ندارد گاهی بتقریبی شعر هم موزون
میکند اینچند بیت از زاده های طبع اوست منه محتسب ... از دست تو
مشغل شده است ؛ شیشه می به بغل ابله دل شده است دیگر از

طپش آسودن دل تشنه مرگ دل است ؛ نبض از جنبش چو آساید رگ
خواب فناست دیگر بیتو میریزد نمک در ساغرم مهتاب ؛ گرد کلفت میشود
بر بستر من ماهتاب ؛ میرسی ظالم لطف یادم اگر دقت است وقت ؛ میزند
در ته شب خوی بر بستر من ماهتاب درویش والا گهر طرف بنگاله سر میبرد
صاحب معنی بوده یک بیت او ببابر لک بیت ابر گفت مکرر می یابد
بیتی که تعبیر هم در جوانش کرده قبلی بنگرد منه آسمان کو خلعت منت
میوشان بر تنم ؛ زانکه همچون نغمه تاری بس بود پیراهنم بر جیستی
زیر بار منت خلعت کجا باشد تنم ؛ چون حباب است آبروی خویشتن
پیراهنم ملا ولی از حقیقتش کماهی اطلاع و آگاهی ؛ دو بیت از و
بدست افتاده منه در ماتم با جوال خودم اینجه حباب است ؛ فارغ مکدر طاقت
نظاره کردارد دیگر تهمت زده ام کرد تعی دگر چه کاش ؛ پرسند که رنگ از تو

معالم دگری نیست عبدالواحد وحشت جوانی است تنها میسری از اباران فقیر بود
فکر در آمد تلاشش لفظهای شوخ و استعارات بلند دارد ذهنکر است
چیزی میشود منه چشم را خالی کن اردوی تماشا بازگشت ؛ از زر دوری شیشه
شکن جلوه گرا بازگشت ؛ صد بیابان ناله بردار خموشی گشته ام ؛ سرمه سواند
کز فریاد دل ما بازگشت ؛ شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست ؛ شیشه
از حیرانی دل کن که صهبا بازگشت دیگر بسکه از یاد حیرانی قیامت شور بود
چو سرایت فریاد دل در جو بود ؛ در [illegible] بیابانی که چشم بخودی وا کرده ایم
هر کف خاکی گلی تا سطر بود خانمان پردازی همت تماشا
کرده ایم صد بیابان عالم از ویرانه ما دور بود محمد عاشق
همت جوان صاحب طبع خوش خیال است و فکرهای بلند دارد
معنیهای تازه می بندد این چند بیت از منتخبات اوست

یکی چو احسن از جمال عاشق دلتنگ بود ❊ آتشی بود آن پری تا رشته‌ها
سنگ بود دیگر در اسطار او نگهم چون چکیده شد ❊ چشم جدا از دوست
گلوی بریده شد همت خان خلف اسلام خان جو کلی والا شأن
از امرای عمده بود طبعی متین همت خود داشت گاه گاه فکر شعر میکرد
شعر من چگویم که چه مقدار بدل نزدیکی ❊ چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی ❊
دیگر بجز خار یکه مجنون داشت در دل ❊ بیابان جنون خاری ندارد ❊
محمد هاشم پدر راقم فقیر صاحب کمال بود هفت قلم مینوشت
و گاهی فکر رباعی میکرد یک رباعی او بخاطر است رباعی از فقر
گزین که هر بهتر ز غنا ❊ کان سایه کند در آفتاب فردا ❊ دولت نیم
نجات ز آتش چون نهر ❊ خمخانه بر از قصر بود در دریا میر یحیی کاشی
سر شعرای پای تخت بود شناس شاهجهان پادشاه بود تاریخ آبادی شاهجهان آباد

تاریخ شد شهجهان آباد از شاهجهان آباد ❊ بجایزه هزار روپیه سربلند گردید
از بیشگاه خلافت حکم نظم پادشاهنامه پادشاه شد و داستانی موزون کرده گذرانید
و در آن نظم لیسنه ❊ سر راجپوتان جگت سنگ بود ❊ که بر شیشه فلک
سنگ بود ❊ محمد علی ماهر هر چند گفت که سنگ و سنگ قافیه نمیشود گفت
که ما مقلدیم معذوریم آخر بر همین بیت پادشاه گفت که از جایزه محروم دارد
دیگر در آن رزم راجپوتان عمده بسیار بودند جگت سنگه در چه شمار بود که
سر راجپوتان گفته اخراج الطرف افتاد شعر حرف تو می برد ز دل ذوق
می شبانه را ❊ لب بگشا و باز کن قفل شراب خانه را دیگر چو رمی در خاک غربت
مست مبهم چون نهال ❊ مشت خاکی از وطن ایکاش بسر داشتم ❊
دیگر این هوس‌ها از وجود دل تولد میکند ❊ هر دم تا در آتش دارد دل سینه
زن آبستن است ❊ این بیت تاریخ وفاتش بر مزار او نوشته اند شعر آنکه از

دشواری راه فنا ترسی مترس ❊ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت تاریخ
وفاتش مصرع احیای سخن چو کرد یحیی جان داد ❊ دیگر شاعری که سر حرف تخلص او یا باشد
یافته نشد ناچار به همین صاحب سخن ختم تذکره نمود اگر چه شعرائی دارد عالم بسیار اند
و سخنوران عالیمقدار بیحد و شمار و اینهم میتوان گفت که انتخاب اشعار گویان همه است
که درین نسخه ایراد یافته بر جا است که بهر دهن تنگ نبات دیگر است اما فقیر
بر احوال و اقوال همین عزیزان که نام ایشان درین اوراق مرقوم است اطلاع داشته
و این اشعار که از هر یک نوشته انتخاب نموده سرآمد سخن سنجان شعر موسوی خان است
که در سفینه خود بخط خویش نوشته بود و بگلشن فطرت موسوم ساخته از اکثر اهل کرده
و بعضی انتخاب نزد میرزا محمد بیان راسخ و میر محمد علی ماهر که بر سخن
فهمی ایشان جمیع خوش فکران را اتفاق است یکدگر است
فراهم آورده تحریر آن پرداخت دیگر اشارت است که اگر

شعر خوب

شعر خوب و معنی برجسته از تازه گویان بگوش خورد با شعر از احوال او مرقوم
زینی که مقرر گشته و حاشیه یا در متن داخل سازند حقا که بچشم انصاف اگر کنند
عجب مجموع کمالات خوشخیالات ظرف گلدسته کلمات رنگین هم جلب کمالات اهل بینش
از استعارات مبرا و الفاظش از تکلفات لغات متعذر فارسی هم جوانان روزمره
شسته رفته میرزایان لفظش از نظم پروین تفوق جوید و نثرش با نثره گلستان
بسر ریف سخنگو سزد این نسخه را اگر قلم بیسند ❊ برگ گل به آب زر نویسند هر که این
کتاب سراپا انتخاب نمودن هیچ دیوانی احتیاج ندارد زیرا که اکثر شعرا که تازه گوی — به دست آورده انتخاب
مشهور اند اشعار خوب و برجسته الشان درین تذکره مذکور است والسلام علی من
اتبع الهدی تاریخی چند که صاحب طبعان بلند از آیات قرآن استخراج نموده و یکی
در زیادتی تتمه درست کرده اند و بعضی تاریخهای وقوعی و نادر که بگوش فقیر رسیده
قلمی میگردد تاریخ فتح روم که اکبر جاجوان کشور کشا امیر تیمور گورگان انار الله

برپا نه کرده شیخ آصفی بطریق تفاول فرموده غلبت الروم فی ادنی الارض صاحب قران
ثانی شاهجهان بادشاه شنیده بسیار خوش نموده فرمود که از کشته تاریخ فتح شام بد
که در سن هشت صد که عدد ضاد است این فتح دست داده است چون دیدند ظاهر شد
که در هشتصد و پنج فتح روم شده ارشاد شد که تفاوت بجمال السیادت افضل خان
وزیر اعظم بعرض رسانید که ضاد ملفوظی بگیرند فی نعمته است مضائقه نوازد تاریخ جلوس
شاه عالمگیر عبدالرشید صاحب فرهنگ رشیدی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
یافته تاریخ فتح بیجاپور که بادشاه عالمگیر کرده قابلجان ولد میرزا محمد کاظم منشی
تعمیه یافته اخر خانهم من جنات و کنوز و عیون و مقام کریم یعنی عدد حرف هم را با زده
حساب باید کرد تاریخ کرکسی سواد مقهور از پیشگاه حضور پر نور حافظ هدایت الله یافته
اند نیانیک هو الابتر تاریخ حفظ قران نمودن شاه عالمگیر سنقر بیک خاقانی
تاریخ فوت نواب زیب النسا بیگم دختر بزرگ شاه عالمگیر دادخانی جنتی یافته اند فقیر
کرم دلش

سخن خوش تاریخ وفات والده خود داخل الجنت با حساب یافته تاریخ فوت
عزیزی جنت عالیه یافته تاریخ فوت شیخ حاتم سهیلی عبد الملک مقتدر یافته
تاریخ فوت جهان زیب بانو محل اعظم شاه عالیجاه و دایه از قران مجید آقا محمد حسین
ناجی برادر زاده تاریخ و کذالک حق المومنین و یلقون فیها الخباء تاریخ فوت شیخ علاء الدین
خلیفه شیخ سلیم چشتی کان من المحسنین تاریخ مسجدی نواب دهک شطر المسجد
الحرام تاریخ حمامی در ولایت ان کنتم جنبا فاطهروا یافته اند تاریخ جلوس شاه طهماسب
صفوی اهل توران مذهب ناحق یافته بودند صاحب طبعان ایران مذهبنا حق در جواب
کردند باعتقاد اهل تشیع اشارت بظهور صاحب الامر خواهر یافت که نهصد و سی و شش عدد و باشد
تاریخ فوت اکبر شاه الف کشیده ملایک زفوت اکبر شاه تاریخ فتح بلخ در جنگ
بدر محمد خان والی توران نصر خوب یافته والی توران برآرد از ملک توران بعد
ثانی صاحبقران نشان بکار است کن حساب تاریخ شکست ملک عنبر حبشی از فوج ...

خلف خانخانان سپه سالار در کتاب مآثر رحیمی آورده خبر رسید که عنبر برآمد
از کبر که بکثرتی گشته از گرد روز روشن شب بیمن دولت و اقبال خانخانانی
شکست داده و از انجمن نکته عجب برای ساعت و تاریخ فتح شان کفتم سر غلام
برآر از دکن حساب طلب تاریخ قتل شیخ ابوالفضل وزیر اعظم اکبر بادشاه که باشاره
جهانگیر شاه بقتل رسید تیغ اعجاز رسول الله سر باغی بریده یافته اند تاریخ فوت حافظ
رخنه نالی باغ شهر شد باغ را رخنه شد و آب نماند یافته اند چون وصف داخل شد در
همان ایام میر محمد باقر داماد تصنیفی کرده حلیه ملکوتیه موسوم ساخته بود باعتماد الدوله تکلیف
تاریخ آن کرد اعتماد الدوله پرسید که تصنیف شما در چه علوم است محمد باقر گفت در کل علوم
علوم اعتماد الدوله بی تامل بدیهه گفت که کل علوم از حلیه ملکوتیه بیرون رود تاریخ شد
چون حساب کردند درست بود بادشاه روزی بمیر حیدر معمائی تکلیف داد که برای انگشتری
من که نو ساخته ام تاریخی بگو برکف انگشتری تاریخ است بعد از ان انگشتری دیگر
براورد

... هر روز ... شیخ ... تاریخ ... الدوله ... و روز ...

ببو بر ره دین رسول پل بسته یافته اند تاریخ مهربان آغا بسته از راه مهربانی
پل ... تاریخ عیدگاه کرد بنا عیدگاه شاهجهان بادشاه چند تاریخ دو فوج علی
که سر خوش یافته چهار چهار کس شاهان در یکسال فوت شدند از نام هر چهار تاریخ برآورده
های از دل کام نفاس فولاد و سیدی بار محمد و عبدالواحد تاریخ تولد پسر میر قطب الدین
نائل که رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد امان الله ثانی یافته تاریخ تولد پسر خود مکمل محمد
افضل یافته ام تاریخ دو جوابی خود در یک رباعی بسته ام از لطف عمیم واهب عز و جل جون
گشت عمارتم همه مشکل شد سال بنای ثانی و حال چنین آن مسکن افضل این مقام
افضل تاریخ تولد سکندر شاه خلف اعظم شاه عالیجاه وارث سکندر یافته تاریخ کتخدائی
شاهزاده محمد اکبر قران سعد اکبر شد یافته تاریخ مسجد دار الخلافه پیش دروازه خود ساخته ام
چون گشت رفضل ایزد عز و جل آراسته این مسجد بر رب و جلی اندر ان طلع سال اتمامش
ساخته مسجد زیب النسا یافته ام تاریخ اکهس رانا مقهور شد الله که کافر از میان رفت

... تاریخ ... شاه ...

یافته ام تاریخ منشر فیها عدالت و غیره که در حسن ابدال تعمیر شده بود اشراف علامات

یافته ام شبی فقیر در خواب می بیند که شخصی میگوید که تاریخ فوت محمد علیخان پسر سلطان

عالمگیر شاه بگو فقیر میگوید که مرا چه مطلب که بیهوده وقت ضایع بکنم گوینده میگوید که برد

خوب بود البته بگو چون بیدار شدم و حساب کردم محمد علیخان بمرد تاریخ یافتم و زیاد بود

عبا رباعیات اتفاقی رباعی از غیر تربیت ذات یزدان حمد بکو در دوی بگوی الله احد سر خوش وحدت

مکن از کثرت کم چون هست یکی وجود واحد لعدد دیگر سر خوش اگر تو نه بهوش در وجود

بشتاب براهی که پیمبر طلبت دیگر زدات رسول رهنمای شد ختم زانرو که رسول در رهنما

هم عدد است دیگر دین احمد رساند این شیوه رنگ دیگر از نقوت نسبت خدا شد الملک بالاول من آمن انوب

بعدد علی ابن ابیطالب یک دیگر برحسب شناخت جو کردیم نظر آمد بعدد و هم موافق یکسر سر خوش عجایب دیگر

از روی حساب تمامی اعمی حنو قد سب در باد تلخی و غم دیا بس در خوش سهو حساب افتاد بعداد تو فی

در باب شود کشته فهم عشق کل و مل فرد بس هندی در راحت و خواب سر خوش عجب اهل زاتفاق

بجد افتاد موافق حساب ابجد نا محبوب و عاشق وا آمد مفعل و در دار فقنه دکوته قد تمام شد بزرگی کرد سر خوش .

[illegible]